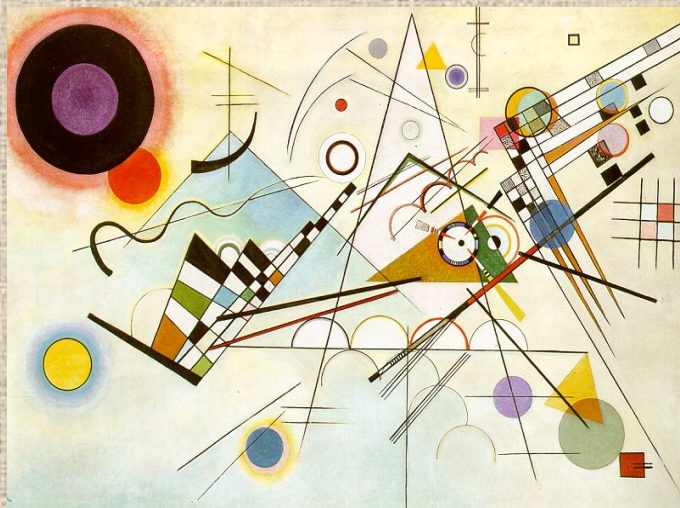


غو غاسالاران بی غرور

در وقایع جنبش دانشجویی



لیلا دانش

غوغاسالاران بی غرور در وقایع جنبش دانشجویی

لیلا دانش

نشر بهاران : baharanc@gmail.com
روی جلد، نقاشی از: Wassily Kandinsky
نوامبر ۲۰۰۸

«بهای آزادی» نام فیلمی است از کن لاج (Ken Loach) در باره جنگ های آزادیبخش ایرلند در ابتدای قرن بیستم. چهره های اصلی فیلم دو برادر هستند. برادر بزرگ از فعالین جبهه ملی برای استقلال است. برادر کوچکتر هم با ناظر شدن اتفاقی به یک صحنه فجیع قتل و جنایت انگلیس ها به مبارزه سوسیالیستی کشیده می شود. برادر بزرگ بعدها به دم و دستگاه حاکم می پیوندد و برادر سوسیالیست در جریان مبارزه علیه اتحاد زمین داران بزرگ و بورژوازی نوپای ایرلند درگیر در یک ماجرای مسلحانه می شود. این عمل باید مورد مجازات قرار بگیرد و آن که در تدارک این محاکمه است کسی نیست جز برادربزرگتر. در صحنه انتهای فیلم برادر سوسیالیست پیش از اعدام در نامه ای به همسرش می نویسد که نمی خواستم بجنگم، ولی به جنگ کشیده شدم. پس باید خوب بجنگم.

فهرست

۷	مقدمه
	۱. عینی گرایی- ذهنی گرایی و آوانتوریسم در جنبش های اجتماعی
۱۰	
۱۲	آوانتوریسم و جنبش دانشجویی
۱۵	آوانتوریسم و جنبش زنان
۱۷	نکاتی دیگر
	۲. شرایط انقلابی و غیر انقلابی، بختک سرنگونی خواهی
۲۰	
۲۳	دو دیدگاه
۲۷	چند نمونه جالب
	۳. خشونت زدایی و تعقل: اجزاء یک گفتمان
۳۴	
۳۴	خشونت
۳۶	تعقل
۴۰	از آرامش و تعقل تا غوغاسالاری سوسیالیسم در حال عروج
۴۴	پرهیز از خشونت و فعالیت سیاسی - نظامی
	۴. سوسیالیسم در حال عروج: چفت و بست های ناهموار
۴۸	
۵۰	استراتژی
۵۴	تقابل مارکسیسم و حکمتیسم

۵۸ ۵. فحاشی، اتهام زنی و رنسانس «فرهنگی»
۵۹ ۶. موخره

۶۲ پاورقی ها

ضمیمه

۷۰ در بر همان پاشنه می چرخد!

مقدمه

در ماه های اخیر مباحثی در رابطه با جنبش دانشجویی و فراز و نشیب های آن در یکی دو سال گذشته، بخشی از چپ را به خود مشغول داشت. طرفین اصلی بحث در وهله اول حزب حکمتیست و اتحاد سوسیالیستی کارگری بودند. وبلاگی بنام تریبون مارکسیسم در روزهای اول ایجادش اقدام به انتشار مقاله ای بدون امضا کرد که ضمن یک بررسی از جنبش دانشجویی، حاوی اطلاعاتی شبه پلیسی در مورد فعالیت بخش هایی از دانشجویان بود. محتوای این مقاله مورد تایید آقایان ایرج آذرین، رضا مقدم، و همچنین سازمانشان قرار گرفت. حزب کمونیست ایران - کومه له هم این مقاله را در سایت خود گذاشت و همزمان دیگر مطالب دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را از سایت های خود برداشت.

در مجموع این واقعه را بسیاری همپای عملکرد اکثریت و حزب توده در جنبش چپ ارزیابی کردند و تا همین امروز هیچکدام از کسانی که در دفاع از مقاله مذکور صفحات مطولی را سیاه کردند، مسئولیت نوشتن آن را تقبل نکرده اند. و به این ترتیب در پیشبرد امری که تصور می کنند زمینه عروج یک چپ «طبقاتی» بوده نتوانستند حتی جلوی صحنه با غرور از این کار کارستان خود که نام «مارکسیسم» را هم با خود یدک می کشد دفاع کنند.

اکنون گرد و غبار مشاجرات اولیه فرونشسته است. با این حال دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب (داب) پس از ضربات وارده هنوز حیران اند که پاسخ خودی ها را بدهند یا غیر خودی ها. و جمعی که خود را دانشجویان سوسیالیست دانشگاه های ایران نامیدند هم برای اعلام گسترش فعالیت های خود مجبور شدند از یک موضع تدافعی ابتدا در مورد واقعیت وجودی شان توضیح دهند(۱). با این حال امروز دیگر روشن است که مسائل و معضلات موجود تنها مربوط به داب نیست. هر گروه دانشجویی دیگری امروز بخواهد شروع بکار کند باید ابتدا پاسخ های لازم نه فقط برای در هم ریختن خودی و

غیر خودی، بلکه همچنین تحلیل از موقعیت خود و چشم اندازهای یک حرکت جوان را داشته باشد. علاوه بر این همزمان با این مناظره انفجاری در نوشته ها و بحث های مختلفی بشارت داده شده که سوسیالیسم جدیدی عروج کرده است. هواداران این سوسیالیسم «جدید» هم البته خود از واکنش های واقع شده به حرکتشان در رابطه با جنبش دانشجویی هنوز شوکه هستند. چنان شوکه که هر چه بلند تر عروج این سوسیالیسم را فریاد می کنند بیشتر مجبور می شوند تبصره بر آن بگذارند و بیشتر معلوم می شود که جایی برای ذره ای احساس غرور در شور و شوق کاذب چنین عروجی موجود نیست.

مبتکرین بحثهای جاری، بررسی وقایع جنبش دانشجویی را محدود کرده اند به نقش حکمتیستها و خط مشی آوانتوریستی آن در این جنبش. در حالی که آنچه وقوع یافت فراتر از این است که صرفا در محدوده خود جنبش دانشجویی مورد بررسی قرار گیرد و یا صرفا از سر مرزبندی با آوانتوریسم. این وقایع در حقیقت شکل اعلام تحولات دیگری در جنبش چپ بود که برای کسب مشروعیت نیاز داشت بی اطلاعی نسل جوان چپ از تاریخ این جنبش و عدم اشرافش بر تحولات درونی آن را بعاریه بگیرد. اگر هدف از بررسی این وقایع گذاشتن آن در چارچوب کل مسائل چپ در شرایط فعلی و ارائه تصویری از موقعیت حاضر باشد مساله را می شود در دو زمینه بررسی کرد:

۱. ضربات سال گذشته و وقایع بعد از انتشار مطلب بدون امضای تریبون مارکسیسم، با اینکه توجه عمومی را به خود معطوف کرد اما بطور ویژه ای محل جدال و درگیری احزابی شد که همگی از یک بستر مشترک در امتداد خط سه آمده بودند: احزاب کمونیسم کارگری، حزب کمونیست ایران - کومه له، اتحاد سوسیالیستی کارگری و برخی محافل و جمع های دیگر که همگی از این بستر برخاسته اند. منظور طبعا این نیست که هیچ نیروی دیگری در این زمینه نظری نداشت بلکه نکته مورد توجه این است که مسائل تبعی وقایع دانشگاه معضلات پنهان این بستر یا ترند را در درون چپ محصول انقلاب ۵۷ جلوی صحنه آورد. این صحنه را دیگر نمی توان به حالت سابق بازگرداند. باید حساب هایی روشن شود و از این گریزی نیست.
۲. زاویه نقدی که در همین دوره در بررسی ضعف ها و کاستی های حرکت دانشجویان محور توجه بوده است، و محتوای این نقد دلالت دارد بر هموار شدن راه انسجام یک راست جدید از درون چپ موجود

با ادعای توده ای شدن. مسائل جنبش دانشجویی تنها نقطه ای بود برای به مرکز آمدن این مباحث. بنابراین این ادعا که مسائل حاضر مبنای قطب بندی جدیدی خواهد بود، بيمورد نیست. و بهمين دليل دانشجویان چپ برای یافتن راهی بجلو نمی توانند صرفا به مسائلی نظیر سازماندهی هرمی، کار مخفی و علنی، و نظم و انضباط سازمانی محدود شوند. راه غلبه بروضعیت موجود تنها در گرو داشتن تحلیلی از وضعیت حاضر با بررسی همه اکتورهای موجود آن است.

قصد نوشته حاضر نه تمرکز مستقیم بر جنبش دانشجویی بلکه بررسی واقعه ای است که در حاشیه مسائل مربوط به جنبش دانشجویی در حال خودنمایی است و می رود تا سیکل چرخش هایی را که پیشتر شروع شده بود در عروج یک راست جدید ببندد. از نظر نگارنده هم اقدام وبلاگ تریبون مارکسیسم و هم دفاع تمام عیار جریان آذرین - مقدم از آن در برخورد به مسائل جنبش دانشجویی اقدامی بود که آشکارا مرزهای تعریف شده و پذیرفته شده فعالیت مبارزاتی در مقابل یک رژیم سرکوبگر را مخدوش می کرد. نوشته حاضر این را فرض می گیرد و به جنبه سیاسی مساله می پردازد که در حالیکه نشانه های روشن قوام یافتن یک راست جدید بر ناصیه آن پیداست، مدافعین اش آن را عروج یک چپ جدید، یک چپ «طبقاتی» می نامند.

از آنجا که دقیق شدن در مسائل تاریخی جریانات درگیر در این مباحث می تواند در مورد سابقه سیاسی خود من موجب سوال شود، لازم بتوضیح است که شخصا از فعالین حزب کمونیست ایران بوده ام که در انتشار سال ۱۹۹۱ و تشکیل حزب کمونیست کارگری به آن پیوستم. فعالیت من با این حزب تا حدود اوایل سال ۱۹۹۴ بود که هم بدلیل سیاسی و هم بدلیل مشکلات زندگی خانوادگی از آن کناره گرفتم بدون اینکه استعفا داده باشم. قضاوت من در مورد جریان کمونیسم کارگری از سال ۱۹۹۴ ببعده بر اساس مکتوبات موجود، مشاهدات بیرونی و هم چنین صحبت هایی است که از فعالین آن شنیده ام. بعد از استعفاها در حزب کمونیست کارگری در سال ۱۹۹۹ و تلاش برای سر و سامان دادن یک شکل دیگر فعالیت، به آن ملحق شدم و در اوایل تشکیل اتحاد سوسیالیستی کارگری تا مقطع اولین اجلاس سالانه اش هم شرکت داشتم.

در نقد و ارزیابی از حرکت دانشجویان و ضربات دوره گذشته چند مولفه محوری اهمیت یافتند: عینی گرایی - ذهنی گرایی و تأثیرات آوانتوریسم در جنبش های اجتماعی، مساله سرنگونی طلبی، و بحث سیاسی- نظامی بودن حزبی که در این ماجراها بشکلی دخیل بوده است. ابتدا به این مولفه ها می پردازیم و سپس برآیند این مولفه ها را در ادعای عروج یک چپ «جدید» از نظر می گذرانیم.

۱. عینی گرایی - ذهنی گرایی و آوانتوریسم در جنبش های اجتماعی

در اغلب بحث هایی که پس از اقدام سایت تریبون مارکسیسم به انتشار یک مقاله انتقادی بدون امضا و حاوی اطلاعات پلیسی منتشر شده، بکرات گفته می شود که آنچه در جنبش دانشجویی می گذرد در حقیقت تقابل عینی گرایی و ذهنی گرایی است، تقابل آوانتوریسم است و یک استراتژی عاقلانه.

رد پای تقابل ذهنی گرایی و عینی گرایی را نه فقط در جنبش دانشجویی بلکه گاه حتی در یک یا دسته ای از سیاستهای احزاب سیاسی جا افتاده و با تجربه و کهنه کار هم می توان دید. بعلاوه جنبش دانشجویی (جوانان) دقیقاً بخاطر روحیه غیر محافظه کار ناشی از جوانی است که می تواند منشا حرکاتی باشد که دیگر جنبش ها شاید بسادگی پای آن نروند. دقیقاً برای همین ظرفیت است که در همه جای دنیا و در دوره های تاریخی مختلف کنش جوانان گاه منشا حرکت هایی شده است که تأثیراتش تا دهه ها بر جامعه محسوس بوده است. این طبعاً بهیچوجه بمعنای تایید گذاشتن بر بی گذار به آب زدن ها نیست. اما در عین حال ندیدن این خصلت متفاوت این جنبش نیز در حقیقت خلع ظرفیت کردن آن است. برگزاری روز دانشجو یعنی ۱۶ آذر گرامیداشت مبارزه جسورانه دانشجویانی است که در یکی از دوره های سرکوب در مقابل حکومت وقت ایستادند. و این روز در طی دهه های متوالی بعنوان سمبل روز مقاومت و مبارزه علیه استبداد و بی حقوقی در ایران بوده است. همانطور که می ۶۸ و اعتراضات دانشجویی در فرانسه و بدنبال آن دیگر کشورهای اروپایی، از روزهای فراموش نشدنی ای است که هنوز بعد از چند دهه در تاریخ جهان از آن حرف می زنند.

شروع انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها در سال ۵۹ و پس از آن دوره سرکوب گسترده دهه ۶۰ زمینه حاکمیت بلامنزاع انصار حزب الله را بر دانشگاه فراهم کرد و جنبش دانشجویی برای دوره ای طولانی به رکود کشیده شد. پایان جنگ ایران و عراق و وارد شدن جامعه در دوره «سازندگی» مبنای تحولات سیاسی گسترده تری در حکومت شد که بتدریج زمینه های عروج جنبش اصلاح طلبی را فراهم کرد. حضور جنبش دانشجویی در دانشگاه‌ها در این دوره عمدتاً متأثر از این حرکت اجتماعی و تحت تاثیر ایدئولوژیکها و چهره های اصلاح طلب بود. در همان سال های اولیه حکومت خاتمی جنبش دانشجویی که در تمام دوره تاریخ معاصر ایران جنبشی ضد حکومت وقت، مستقل از ایدئولوژی و سیاست بود در خطوط عمومی به دفاع از اصلاحات و سیاست های آن پرداخت. شکست دولت اصلاحات اما پرونده این فاز نسبتاً نامانوس با تاریخ جنبش دانشجویی در ایران را بست. در چنین فضایی و بر متن تحرکات کارگری همین دوره، عروج چپ در دانشگاه دقیقاً بدلیل همان سابقه تاریخی اصلا دور از انتظار نبود. و چپی که در دانشگاه شکل می گرفت بناچار باید برای قدامت کردن به سنت های چپ موجود متکی می شد که خود تاریخ پر تلاطمی از سرگذرانده بود.

در عین حال این نسلی بود که کودکی و نوجوانی اش رنگ فجایع و عوارض ناشی از جنگ هشت ساله ایران و عراق را بر خود داشت. کودکان تولد یافته در دوره انقلاب و بعد از آن، که تاریخ انقلاب را در کتابهای تاریخ مدارس جمهوری اسلامی خواندند، مجبور شده بودند لباس بی آستین و رنگی پوشیدن و بی روسری بودن را جزو اسرار زندگی دسته بندی کنند. موزیک برایشان زیرزمینی شد، نه فقط گذران زندگی که معضل بخش بزرگی از آنان بود که متعلق به طبقه کارگر بودند بلکه رفع و رجوع طبیعی ترین نیازهایشان هم به کشمکش های بزرگ یک جامعه مختنق پیوند می خورد ... و در چنین فضایی سر بر کردن چپ در دانشگاه بی هیچ تردیدی نه فقط مهر گفتمان های چپ موجود را بر خود داشت بلکه بنحو قابل انتظاری طغیان شکل برجسته ابراز وجودش می شد. اگر درک از مسائل اجتماعی، درکی قالبی و کتابی نباشد فهمیدن این واقعیت درایت زیادی خصوصاً از کسانی که چند پیراهن در مبارزه سیاسی و اجتماعی پاره کرده اند نمی طلبد.

امروز گرچه جلوه های اولیه این طغیان فروکش کرده است اما در بازبینی آن گفته می شود که ذهنی گرایی و نتیجه سیاسی آن یعنی آوانتوریسم خطری جدی

است برای نه فقط جنبش دانشجویی بلکه اصولاً جنبش‌های اجتماعی. اما واقعا چقدر این خطر واقعی است و اگر هست ابعادش چقدر است و راه مقابله با آن چیست؟ راه مقابله با چنین خطری هر چه هست، قطعاً این نیست که عده‌ای کنج عزلت برگزینند و غرق در مقولات فلسفی شوند برای حل معضل عینی گرای و ذهنی‌گرایی. جایی که پای یک جنبش اجتماعی با مطالبات و خواسته‌های مشخص در میان است بحث نه بر سر این مقولات در سطحی فلسفی بلکه در سطحی سیاسی و برای نشان دادن کارکرد سیاسی این مقولات است. برای بررسی این موضع دو مورد جنبش دانشجویی و جنبش زنان را از نظر می‌گذرانیم. اما توضیح این نکته ضروری است که در هیچ‌کدام از نوشته‌هایی که در این زمینه منتشر شده، تا آنجا که بحث در مورد خطر آوانتوریسم برای جنبش‌های اجتماعی است، کسی از جنبش زنان چیزی نمی‌گوید. اما اگر این نه فقط جنبش دانشجویی بلکه **جنبش‌های اجتماعی** هستند که در معرض چنین خطری قرار دارند، پس واریسی این دیدگاه در رابطه با جنبش زنان هم می‌تواند موضوعیت داشته باشد.

آوانتوریسم و جنبش دانشجویی

در طول قریب پنجاه سال گذشته، چپ در دانشگاه‌ها همیشه یکی از موثرترین نیروها بوده و طبیعتاً متاثر از سنت‌های جنبش‌مادر با همه کم و کاستی‌هایش. در دوره بعد از انقلاب دانشگاه شاهد دو حرکت طغیانگرانه بود. یکی در مقطع عروج جنبش اصلاحات و دیگری در مقطع شکست آن در دولت خاتمی و وقایع پس از آن. مشغله این نوشته همچنانکه گفته شد بررسی دقیق این فراز و نشیب‌ها و تدقیق مقاطعی که چپ دانشجویی نشو و نما یافته، نیست و از خواننده گرامی انتظار می‌رود که این نکته را در ادامه بحث هم مورد نظر داشته باشد. چپ دانشجویی همچنان که پیشتر هم گفته شد، با فروکش کردن تأثیرات سیاسی و فکری اصلاحات دوم خرداد و بعد از دهه‌ها سرکوب مستمر و بویژه با در نظر داشت فشار سنگین اجتماعی بر نسل جوان بناگهان با **طغیانی** قابل پیش‌بینی سربر آورد. این خصلت **طغیانی** ابتدا به ساکن هیچ ربطی به هیچ نیروی سیاسی (از جمله حکمتیست‌ها) و با هر درجه ذهنی‌گرایی و سنتی‌بودن ندارد. این را باید بعنوان یک داده تاریخی در زیست اجتماعی نسل جوان ایران پذیرفت. سالهاست که این طغیان در اشکال مختلفی خود را نشان می‌دهد. فرار از خانه‌ها، خودسوزی دختران جوان، اعتیاد و افسردگی و خودکشی اشکال مختلف بروز این انرژی‌های پنهان بوده

است. فضایی که حرکت اصلاح طلبانه دو خردادی ایجاد کرده بود با هر تعبیری که از آن داشته باشیم، راه فعالیت اجتماعی را بر روی بخشی از جامعه باز کرده بود و عروج چپ در دانشگاه را نیز همگان بدست بر متن شکست و استیصال دوم خرداد می بینند. مباحثی که در همین دوره در میان چپ دانشجویی شکل گرفت سرعت نشان داد که این چپ تازه تولد یافته با مختصات عمومی چپ محصول انقلاب و همچنین با چپ دانشگاه پیش از انقلاب متفاوت است. آنها با اینکه برای یافتن هویت خود بنحو قابل انتظاری به نسل پیشین رو کردند اما مشغول کارهایی شدند که بیشتر در چپ دانشجویی مرسوم نبود. علیرغم اختناق مشهود، چندین نشریه منتشر کردند، به ترجمه آثار چپ از زبان های دیگر روی آوردند، به انتشار ادبیاتی مشغول شدند که در تداوم خود می توانست زمینه درک روشن تری از سنتهای رایج چپ در ایران و حتی متناظرهای جهانی اش را تامین کند و بر فضای فکری و سیاسی جامعه موثر افتد.

چنین **طغیانی** برای تثبیت خود بعنوان یک حرکت ماندگار سیاسی و اجتماعی یا باید راه مستقل خود را می یافت و یا با ارتزاق بلاواسطه از جنبش مادر، حرکت آتی خود را تضمین می کرد. اما فی الواقع هیچکدام از این حالات واقع نشد و این وضعیت، مهر خود را بر این حرکت جوان و چگونگی تکوین آتی اش زد. چپ دانشجویی از دل یک اختناق گسترده سر بر کشیده بود تا سد راه پیشرفت خود را بشکند. جوانی حرکت، ویژگی و ظرفیت طغیانی اش و همچنین بی تجربگی سیاسی حتما مضرات خود را داشت که از جمله آنها می تواند علنی کاری افراطی باشد. اما احزاب و سازمان های چپ موجود که عمدتاً در تبعید بسر می برند و دیگر از دست ریش و گیس سفید خود به ستوه آمده اند هم برای جای پا یافتن در میان این چپ نوحاسته و جاری کردن خون تازه به رگهای خود به تلاش برخاستند. از میان این جریانات در خارج کشور حتی آنها که آوانتوریسم بهیچ وجه صفت ممیزه شان نیست هم بدفعات مصاحبه های متعدد با این فعالان در نشریات و رادیوهای خارج کشور پخش می کردند و در این شیوه رفتار سیاسی، حکمتیست ها مطلقاً تنها نبودند. تا آنجا که از فضای خارج کشور می توان قضاوت کرد، گاه این تلاش چنان بود که این سوال را طرح می کرد که چه شده است که جمهوری اسلامی چنین فضایی را تحمل می کند؟

علاوه بر این بیاد داشته باشیم که بطور مشخص بخشی از طرفداران این سوسیالیسم «جدید» در خارج کشور هم همین کار را مستمرا با فعالین داخل کشور می کردند و حتی اگر رسماً در نشریات یا سایت هایشان نمی گفتند کی با ما هست و کی نیست لاف در محافل برای جلب نظر و ادعای «در داخل نیرو داریم» مطلقاً کوتاهی نمی کردند. پس ما با پدیده ای مواجهیم که همه چپ را بوجد آورده بود بدون اینکه بتوان ادعا کرد که همه چپ در بست آوانتوریست است. در سال های پیشتر حمایت از مبارزات کارگری هم موجب فعالیت هایی در خارج کشور و رابطه با داخل کشور شد اما فعالان کارگری عمدتاً هم بدلیل موقعیت اجتماعی شان و هم احتمالاً میانگین سنی شان شیوه برخورد پخته تری با مسائل را داشتند. چیزی که فعالان دانشجویی فاقد آن بودند و بی باکی و حضور گسترده و آشکارشان ناگهان زنگ خطری جدی شد برای دولت حاکم که راه حلش در این موارد همیشه سرکوب بوده است. و اکنون در پروسه مدنی و مدرن شدن جمهوری اسلامی برای این سرکوب دلایل «موجهی» هم ارائه می شود (از نوع داشتن سلاح) تا وجدان طرفداران جامعه مدنی از کاربرد خشونت دولتی آزرده نشود.

امروز روشن است که جنبه قدرتمند طغیانگرانه حرکت دانشجویان چپ یک فاکت است همچنانکه آوانتوریسم در حرکت بخش هایی از چپ موجود یک فاکت است. اما اینها بهیچوجه از یک جنس نیستند. در تصویر کردن مسائل این دوره، معضلات چپ موجود در این پروسه پوشانده می شود و یا بنحو یکجانبه ای محدود می شود به سیاست آوانتوریستی و نظامی گری حزب حکمتیست. برای توضیح معضلات جنبش دانشجویی و طغیانش آنچه که بوضوح دیده می شود تلاشی است برای اثبات تاثیرات مادی و «معنوی» حکمتیست ها بر داب، تا موجه بودن مبارزه علیه آوانتوریسم ناشی از مشی سیاسی حکمتیست ها و از اینطریق هموار کردن راه یک سیاست آلترناتیو (۳) در جنبش دانشجویی و فراتر از آن در سطح جنبش چپ نتیجه گرفته شود. و توجه داشته باشیم که داب تنها بخشی از دانشجویان چپ است و حتی اگر این تشکل دانشجویی تماماً «آوانتوریستی» عمل کرده باشد باز هم نمی توان این را به همه جنبش دانشجویی و مشخصاً بخش چپ آن تعمیم داد.

در مجموع بحث هایی که در زمینه ذهنی گرایی و عینی گرایی و خطر آوانتوریسم شده است، نمی تواند تصویری منسجم و پیش برنده در مورد ماهیت و محتوای مسائل پیش روی جنبش دانشجویی بدهد. آنجا که بحث بر سر خود

جنبش دانشجویی است مساله بشکل یکجانبه ای متمرکز می شود بر نوع سازماندهی و مخفی کاری- علنی کاری و آوانتوریسم حکمتیست ها. در حالیکه اکنون دیگر روشن است که بحث فراتر از این است و اولین بارقه های عروج این چپ جوان متناظر شده است با زیر سوال رفتن سیاست های عمومی تری در بخشی از چپ. بنابراین برجسته شدن نقش حکمتیست ها تماما ناشی از آوانتوریسم آنها نیست. حزب حکمتیست گویا آن حلقه ضعیفی است که می شود کاستی های یک تاریخ را بر گرده اش گذاشت. با این تعریف جدال علیه حزب حکمتیست، سمبلی است برای عبور از گره های کور این تاریخ. از همین روست که مقدمه ضمیمه نشریه ۳۱ به پیش (۳) متعلق به اتحاد سوسیالیستی کارگری احتمالاً برای منسجم کردن اذهان مساله دار شده افرادش در مورد جایگاه حزب حکمتیست، خود را ملزم به توضیح می بیند. به این مساله در ادامه باز هم می پردازیم. با این حال هنوز سوال این است که آیا آوانتوریسم واقعا آن خطری است که علی العموم «جنبش های اجتماعی» را تهدید می کند؟ با این سوال بپردازیم به بررسی مورد دوم یعنی جنبش زنان.

آوانتوریسم و جنبش زنان

اعتراض به موقعیت عمومی زن در جامعه ایران بقدمت حیات حکومت جمهوری اسلامی است و امروز دیگر چندان نیازی نیست که اثبات شود که بوسعت جامعه اعتراضی گسترده در این زمینه وجود دارد و این عرصه هم یکی از آن عرصه هایی بوده که علیرغم اختناق سنگین همیشه فعال بوده است. با عروج جنبش اصلاحات و حتی پیشتر از آن، بازبینی و یا به زبان اصلاح طلبان دینی قرائت جدیدی از اسلام لازم شد تا مگر جلوی انفجاری را بگیرد که از هر سو سرکوبش می کردند از جایی دیگر سر بر می آورد. محصول این بازبینی در سطح سیاست به فمینیسم اسلامی و فمینیسم اصلاح طلب دولتی مجال داد تا بر سر موقعیت زن و چالش فرهنگ پدر- مردسالاردر چارچوب حکومت اسلامی با هم قدان حکومتی شان به جدال بنشینند. فضای حاصل از دوره حکومت دوم خرداد و تحت حاکمیت خاتمی، رئیس جمهوری که پیه دوز کمی «فمینیست» جلوه کردن را به تن مالیده بود نیروی اعتراض بی شکلی که در سرتاسر جامعه موجود بود در قالب فعالیت های اجتماعی مجاز در محدوده قوانین؛ و همچنین بسیار بیشتر از آن در اشکال و با محتوایی که برای دولت اصلاح طلب هم قابل تحمل نبود، سر بلند کرد. اوج این حرکت در همین سال های اخیر در چارچوب کمپین یک میلیون امضا خود را نشان داده است. بخشی

از همان فعالانی که پیشتر امید به اصلاحات دولتی بسته بودند با شکست این حرکت به بسیج توده ای روی آوردند و بر آن شدند تا با کار توده ای به جمع آوری یک میلیون امضا برای تغییر قوانین بپردازند(۴).

کمپین یک میلیون امضا علیرغم ادعای اینکه می خواست فراگیر شود و همه زنان را دربر بگیرد در همان دوره اول حیاتش، پیش از آنکه بخشی از فعالانش چادر به کمر ببندند و آتش نذری بپزند (و توجه کنیم که این کار بهیچ وجه با آوانتوریسم خوانایی ندارد) نشان داد که مطلقاً ظرفیت تغییرات حتی جزئی را هم ندارد. امروز بعد از چند سال حیات کمپین، بجزرات می توان گفت که نهادی موجود است بنام زنان، بنام مبارزه برای نابرابری جنسی و بنام مبارزه با فرهنگ مردسالار بدون اینکه توانسته باشد تاثیر مهمی بگذارد بر قوانین و یا حتی پیشبرد موثرتر مسائل جنبش زنان بطور کلی. طرح لایحه خانواده در همین اواخر هم بروشنی نشان داد که می شود نهادهایی بنام یک میلیون و چند میلیون ساخت اما دستجمعی چشم امید به فعالیت فمینیست های اسلامی بست.

روشن است که جنبش زنان را نمی توان تنها با این نهادهای برسमित شناخته شده دولتی و نیمه دولتی مورد قضاوت قرار داد. اما با هر شاخص دیگری هم به این جنبش نگاه کنیم، آیا می توان گفت که آوانتوریسم خطری است که جنبش زنان را تهدید می کند؟ شیرین عبادی یکی از چهره های شاخص کمپین یک میلیون امضا و دیگرانی از سکولار ها و مذهبی های جنبش زنان بسیاری از مطالبات واقعی جنبش زنان را که مستقیماً خود حکومت اسلامی را نشانه می گیرد نه فقط واقع بینانه نمی بینند بلکه تلویحاً لوکس ارزیابی می کنند. بخش وسیعی از چپ موجود هم که در این زمینه اساساً در چارچوب سکولاریسم و نقش آن در موقعیت زن ابراز وجود می کند. پس واقعا در مقابل خطر آوانتوریسم مثلاً در جنبش زنان چه باید گفت؟ در نوشته های موجود در مباحث این دوره البته کسی با صراحت این را در مورد جنبش زنان نمی گوید. اما سوال این است که اگر آوانتوریسم خطری است که «جنبش های اجتماعی» را تهدید می کند این جنبش ها کدام ها هستند؟ جنبش کارگری که جنبشی طبقاتی است. جنبش دانشجویی هم که ظاهراً آماج اصلی آوانتوریسم است، پس جنبش اجتماعی دیگر کدام است تا بشود در این زمینه از «جنبش های اجتماعی» حرف زد؟ محیط زیست که منظورشان نیست؟ یا این بحث شامل جنبش زنان هم می شود که پس باید مثلاً مبارزه فمینیست های اسلامی غیردولتی بر سر

طرح لایحه خانواده و پلاتفرم کمپین یک میلیون امضا را هم بحساب آوانتوریسم گذاشت و یا اصلاً زنان جنبش ندارند! چپ موجود با همه کم و کاستی هایش و با همه معضلاتش در برخورد به مساله زن سال هاست که جنبش زنان را برسمیت می شناسد و درک و دریافت مثبت تری از آن دارد. سوسیالیسم درحال «عروج» ما هر کدام از شق های گفته شده را بپذیرد، هنوز اندر خم یک کوچه است (۵)!

حتی اگر بپذیریم که در جنبش دانشجویی با توجه به خصوصیت جوانی و ظرفیت طغیانی اش در شرایط حاضر، خطر آوانتوریسم موضوعیت داشته باشد، در مورد جنبش زنان این مساله بهیچوجه پذیرفتنی نیست. پس مدعیان سوسیالیسم «طبقاتی» باید توضیح دهند که منظورشان از این تعمیم های نابجا چیست؟ کدام جنبش های اجتماعی هستند که آوانتوریسم در حال تخریب شان است؟ از آنجا که چنین حکمی بی پایه است پس اینان باید قبول کنند که بخواهند یا نخواهند برای سنگین کردن جرم حکمتیست ها و ذهنی گرایی شان بشدت به ورطه ذهنی گرایی افتاده اند. آنچه که جنبش های اجتماعی را تهدید می کند نه آوانتوریسم بلکه تأثیرات اصلاح طلبان و چرخش براست گسترده ای است در چپ که خود اینان هم برای جلودار بودنش اینهمه جنجال بپا کرده اند. این چرخش نه امروز بلکه همان ده سال پیش، بازبینی آوانتوریسم بعنوان سمبل رادیکالیسم چپ را باعتبار عروج جنبش اصلاحات در دستور گذاشت. حضور پیام آوران اصلاح طلب از اقشار مختلف جامعه روشنفکران دینی و غیر دینی به خارج کشور، محل استقرار اپوزیسیون و مشخصاً چپی که هنوز ثنوبات آن رادیکالیسم را با خود داشت جزیی از این چرخش بود. اگر این سوسیالیسم «جدید» هدفش به پایان بردن اهداف نیمه تمام آن جریان است هیچ نیازی نیست که خود را حرکتی تازه و جدید بنامد. به این مساله در ادامه باز هم می پردازیم.

نکاتی دیگر

این بخش بحث را با چند مورد کنکرت از اظهار نظرها که می تواند پوچی یک دسته از استدلال ها را در این بحث برملا کند، بیابان می بریم تا در بخش های بعدی به سوالاتی که از لابلای این استدلال ها طرح می شود پردازیم. بدون اغراق اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در این مناظره علم و کتل «عینی گرایی» و «ذهنی گرایی» را برداشتند بکرات ضمن تاکید بر نقش سیاست های

آوانتوریستی و ذهنی گرایانه حزب حکمتیست تذکر دادند که مبدا تصور کنید که اینها زیادند، و هژمونی دارند و ... تکرار مکرر این مفاهیم و استدلال ها اغلب این سوال را مطرح می کرد که اگر حکمتیست ها نیروی قابل توجهی نیستند چرا «عینی گرایان» و «عاقلان» اینهمه سراسیمه شدند؟ چرا کسانی که مدعی عاقل بودن و واقع بین بودن هستند با نقش یک نیروی کم تاثیر تا زیر پا گذاشتن مرزهای برسمیت شناخته شده در مبارزه سیاسی پیش رفتند (۶)؟

وصل کردن چهره هایی از فعالان دانشجویی به یک حزب سیاسی برانداز در حالی که این اشخاص می توانند و یا می توانستند در پیشبرد امر جنبش دانشجویی نقش موثری داشته باشند بدست مورد ایراد است. اما آنچه که اعجاب آور است مسابقه ای است که در پوشش مقابله با آوانتوریسم در جریان است. رضا مقدم در مقاله «جابجا شدن مقصر و مدعی...» بعد از داستان آوانتوریسم و سیاست های ذهنی گرایانه حکمتیست ها و توجیه مقاله کذایی در سایت تریبون مارکسیسم می گوید که دانشجویان خودشان پس از ضربه مشغول بررسی علل ضربه و نقش سیاست های آوانتوریستی بر حرکتشان شدند. و سوال این است که وقتی فعالان این حرکت اجتماعی خود به ارزیابی کم و کاستی های فعالیت شان نشستند، این چه نیاز «عینی گرایانه» و «واقع بینانه» ای بود که نه فقط جنجال بلکه زیر پا گذاشتن موازین برسمیت شناخته شده فعالیت سیاسی را ایجاب کرد؟ توجه داشته باشیم که در توضیح اینکه و اوایل ذهنی گرایی جنبش دانشجویی را بر باد داد، مقدم آن کسی بود که جنجال حزب سیاسی - نظامی حکمتیست را راه انداخت. به مساله سیاسی - نظامی در ادامه بحث می رسیم اما عجلتا تاکید به این نکته ضروری است که حتی اگر علت ضربه به دانشجویان تماما ناشی از عملکرد سیاست حزب حکمتیست می بود رفتار «عاقلان» و «واقع بینانه» ایجاب می کرد که دلسوزانه و با صبر و بردباری به کمک آنان شتافت نه اینکه با انتقاد به حکمتیست ها که «طرفدار کار پر حوصله و انقلابی نیستند» خود با کاری مشابه، پروسه پیشروی و تکوین درونی این حرکت را اینچنین سخیفانه باسم حمایت از «جنبش های اجتماعی» بضرر گرفت. نتیجه چنین رفتاری البته اگر تنها بی اعتمادی به کسی چون رضا مقدم یا سازمانش بود اهمیت خاصی نداشت، مساله این است که تقویت و انسجام یک حرکت اعتراضی و توده ای نقطه عزیمتی را می طلبد که ضامن حفظ سلامت و پیشروی آن باشد نه اینکه نقدش را متکی کند به تکرار اتهامات وزارت اطلاعات حتی اگر این اتهامات درست باشد! این قانون مبارزه سیاسی انقلابی تحت حاکمیت دولت های هار دیکتاتور

و آدمکش است، و «استراتژی» ای که این مقوله مهم را از نظر دور داشته باشد، جایی در جنبش های اجتماعی نخواهد یافت. به همین سادگی است.

از موارد دیگری که در رابطه با آوانتوریسم گفته شده است تشبیه نقش حزب حکمتیست با نقش سازمان مجاهدین است. از جمله جزوه «عروج سوسیالیسم کارگری و تغییر آرایش سیاسی» نوشته جمعی از سوسیالیست های داخل کشور، مستمرا برای اثبات درست بودن مباحث جاری در برخورد با جنبش دانشجویی و آوانتوریسم آن، مثال از نقش مجاهدین می زند که چطور با آوانتوریسم شان باعث شکست و سرکوب شدند. بدون اینکه اصولا این سوال برایشان طرح شود که آیا حکمتیست ها هم همان وزنی را دارند که مجاهدین داشتند؟ اگر دارند پس نمی شود گفت اینها هیچ نیستند و اگر ندارند و خیلی کم هستند پس چرا اینهمه جنجال(۷)؟! با این حال توضیح دونگته در اینجا ضروری است:

۱. مشی مجاهدین از جانب هیچ بخشی از چپ تایید نمی شد و کومه له که خود همانموقع درگیر مبارزه مسلحانه در خط مرزی کردستان بود نه فقط هرگز (لااقل تا جایی که می شد دید و شنید) بدلیل مضر بودن مشی مجاهدین بصرافت رفتار شبه پلیسی نیفتاد بلکه فعالینی از مجاهدین که مشخصا در جریان انقلاب ایدئولوژیک و مسائل عدیده درونی این سازمان به کومه له پناهنده می شدند از جانب کومه له پذیرفته می شدند و حتی در مواردی به آنها برای خروج از منطقه جنگی کمک می شد.

۲. اما شاید منظور نویسندگان این جزوه اشاره به نقش مجاهدین در دوره حول و حوش خرداد ۶۰ است. در این صورت باید گفت آیا آن خط مشی عمدتا ناشی از این نبود که همه اپوزیسیون دولت (چپ و راست) در ناصیه حکومت اسلامی، امکان استقرار یک دولت پایدار را نمی دید؟ می شود امروز به سیاست آن دوره اپوزیسیون نگاهی دیگر داشت ولی نمی شود به دلخواه هر بخشی از واقعیت را بگفته خود جزوه نویسان بشیوه ای «قیاسی» یعنی تا آنجا که برای انسجام حرف امروزت لازم است، کنار هم گذاشت و مدعی «واقع بینی» شد. این تشابه سازی میان مجاهدین و حکمتیست ها بیشتر یادآور همان حکایت ملانصرالدین است. می گویند ملا نصرالدین روزی کنار رودخانه نشسته بود و قاشق قاشق ماست در آب رودخانه می ریخت و آن را قاطی می کرد. عابری از او پرسید ملا

چه می‌کنی؟ و ملا گفت دوغ درست می‌کنم. عابر گفت اینکه دوغ نمی‌شود و پاسخ «حکیمانه» ملا این بود که اگر بشود، خیلی می‌شود!

۲. شرایط انقلابی و غیر انقلابی، بختک سرنگونی خواهی

یکی از مهمترین مسائلی که در توضیح آوانتوریسم و رویکرد دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب مورد بحث قرار گرفته، بحث شرایط انقلابی - غیر انقلابی و بتبع آن رویکرد سرنگونی طلبی است که گویا یکی از مهمترین وجوه خط‌کشی‌های جدید در درون چپ است.

از منظر طبقه کارگر سرنگونی طلبی در خود هیچ معنای طبقاتی‌ای ندارد. مادام که دولت حاکم حافظ منافع نظم سرمایه دارانه است جابجایی دولت‌ها حتی اگر تأثیراتی بر زندگی مردم بگذارد بمعنای نفی پایه‌های مناسبات استثمارگرانه کاپیتالیستی نیست. طبقه کارگر در پروسه تلاش برای سازمانیابی اش نیاز دارد که سیاست‌های دوره‌ای طبقه حاکم را بخوبی بشناسد اما بهیچوجه نیاز ندارد که مبنای مشی مبارزاتی و سیاسی خود را بر عروج و نزول تب و تاب جدال‌های درون حکومت بگذارد. در عین حال روشن است که امر تغییر سیاست‌های دوره‌ای برای طبقه حاکم هم چیزی نیست که روزمره در دستور باشد بلکه تابعی است از معادلات بزرگتری در عرصه سیاست و اقتصاد هم در حیطه ملی و هم در حیطه منطقه‌ای و جهانی. باعزیمت از این تبیین جمهوری اسلامی حکومتی بود که رسالت سرکوب انقلاب ایران را پس از یک انقلاب گسترده بعهده گرفت و بفاصله کوتاهی بعد از انقلاب در عرصه‌های مختلف حقوقی، سیاسی و اجتماعی مشغول پیشبرد این رسالت شد. مباحثی که در این دوره میان اپوزیسیون در جریان بود مبنی بر اینکه جمهوری اسلامی انقلابی است یا ضد انقلابی و اینکه نمایندگی کدام طبقه اجتماعی را بر عهده دارد بسرعت منجر به شکاف‌های جدی‌ای در درون اپوزیسیون راست و چپ حکومت شد و جمهوری اسلامی با گسترده‌تر کردن سیاست سرکوب و بفاصله کمی بعد از انقلاب با جنگ ایران و عراق در پیشبرد این سیاست صفحات سیاهی از سرکوب و دیکتاتوری را در تاریخ ایران بجا گذاشت.

با پایان جنگ ایران و عراق بورژوازی ایران نیاز داشت تا برای گذر از جامعه مختنق جنگزده بازتعریفی از حاکمیت و ساختارهای اقتصادی و سیاسی آن بدهد. چنین تحولی برای بورژوازی ایران همزمان شد با پایان جنگ سرد،

فروپاشی بلوک شرق، عروج نئولیبرالیسم و جهان گسترش نظام سرمایه. به این ترتیب سردمداران حکومت اسلام با هر درک و دریافتی از جامعه توحیدی و بی طبقه اسلامی و غیره در این دوره، دیگر در مقابل این سوال و این واقعیت بودند که جامعه سرکوب شده و از نفس افتاده ای که از هیچکدام از اعتراضات عدیده انفجاری و غیر انفجاری اش هم دیگر نفس گرم انقلاب بر نمی تابید، چگونه باید به دوره سازندگی قدم بگذارد و آرزوهای فروخته بورژوازی بزرگ ایران را که با سرنگونی شاه و نزول پروسه شکوفایی اقتصادی به پستوها و حجره ها رانده شده بود به جلوی صحنه بکشاند؟

سرکوب و اختناق مهمترین وجه مشخصه زیست سیاسی جامعه ایران در دوره بعد از انقلاب بوده است. با این حال علیرغم درگیر بودن تمام و کمال حکومت در این رسالت و علیرغم حاکمیت قوانین مذهبی بر جامعه، بورژوازی ایران موفق شد در سایه همان سرکوبی که ده ها هزار نفر را بجرم دگراندیشی اعدام و یا روانه زندان و تبعید کرده بود، پایه های سیاسی و فرهنگی طبقه خود را سر و سامان دهد. عروج اصلاح طلبی و هژمونی فکری آنها در مقطع حکومت خاتمی رعدی در آسمان بی ابر نبود. با عروج اصلاحات بخشی از طبقه متوسط که بقول رایج، حاضر به پرداخت هزینه های سنگین (در مقایسه با سرکوب دهه ۶۰) نبودند، فضای لازم برای فعالیت اجتماعی و پراتیک ارزش های لیبرالی در زندگی خود را یافتند. و بخش دیگر همچنان در آرزوی یک حکومت سکولار مشغول است به ساختن جبهه های مختلف و کلنچار رفتن با حکومت و نهادهایش برای تعیین حدود و ثغور بمنصه ظهور گذاشتن حضور اجتماعی خود.

برای طبقه کارگر اما مساله بشکل دیگری است. سیاست دوره ای بورژوازی ایران با پایان جنگ تغییر یافت. پایه های این تغییر تماما ناظر بود بر حک و اصلاح سیستم حاکم جهت انطباق با ملزومات دوره گلوبالیزاسیون و بازتعریف حیات اقتصادی و سیاسی جوامعی نظیر ایران در این راستا. و این سیاست مورد توافق همه بخش های بورژوازی ایران (دینی و غیر دینی) بود. این نکته اهمیت حیاتی دارد چرا که با این پیش فرض جابجایی قدرت در دست بخش هایی از طبقه حاکم تنها می توانست ناظر بر تغییراتی جزئی باشد که از لحاظ ملزومات پیشروی و تضمین سودآوری سرمایه تفاوت اساسی ای برای طبقه کارگر ندارد. با این وصف چنین تحولی هرچند خاستگاه خود را در درون طبقه بورژوازی ایران دارد، بهیچوجه بی ربط به طبقه کارگر نیست. و از

قضا یک امر دائمی در پروسه خودسازمانیابی طبقه کارگر داشتن تحلیل روشن از سیاست های دوره ای طبقه حاکم و بر این مینا اتخاذ راهکارهای مناسب است. بعبارت دیگر از نقطه نظر منافع طبقه کارگر نیاز به و ضرورت برچیدن پایه های استثمار نافی توجه و احاطه به سیاست های دوره ای طبقه حاکم و تلاش برای قرار گرفتن در یک موقعیت اقتصادی و اجتماعی بهتر نیست.

طبقه کارگر در دل انقلاب ۵۷ یک تجربه بزرگ از سازمانیابی صفوف خود را پشت سر گذاشت بدون اینکه این مبارزات منجر به تثبیت حقوقی نظیر حق تشکل و یا حق اعتصاب شود. سرکوب گسترده، بیکار سازی های وسیع، تغییر ساختار جمعیتی و بالا رفتن میزان کارگران با سابقه روستایی در صفوف طبقه کارگر بدون تردید فاکتورهایی بودند که بر فعل و انفعالات درون جنبش کارگری تاثیر گذاشتند. فشار کمرشکن اقتصادی بر طبقه کارگر در دوره سازندگی و پس از آن عامل مهمی بوده است در تحمیل یک سطح بسیار پایین تر از مبارزه طبقه کارگر در مقابل دولت. در سال های اخیر بخش بسیار وسیعی از مبارزات کارگران برای وصول دستمزدهای پرداخت نشده شان و همچنین حفظ شغل شان در صناعی بوده که در معرض تعطیلی قرار گرفته بودند. با این تصویر بنابراین ابداء غیر واقع بینانه نیست اگر بگوییم که طبقه کارگری که بخشی از فعالین با سابقه و با تجربه اش را در دستگیری ها و تبعید ها از دست داده است، بخش زیادی از نیروهای تازه پیوسته به صفوفش جوان، کم تجربه و با سابقه روستایی اند، و علاوه بر همه اینها به موضعی رانده شده است که حاضر می شود ماه ها بدون دریافت حقوق کار کند اما شغل را از دست ندهد در موقعیتی نیست که پای یک انقلاب اجتماعی برود. هر چند که نفرت از وجود این حکومت جزء ثابتی از تصویر سیاسی اش از جامعه باشد. بعلاوه همچنانکه پیشتر گفته شد توافق آشکار و پنهان کل بورژوازی ایران بر التزام به برنامه های توسعه اقتصادی فاکتی است بر اینکه جابجایی در درون این دولت برای طبقه کارگر ضامن تغییرات چشمگیری نخواهد بود.

باین حال آیا از نظر سیاسی هم هیچ فرق نمی کند که کدام بخش طبقه حاکم قدرت را در دست داشته باشد؟ قطعا این طور نیست. میان بورژوازی سکولار و مذهبی لااقل در حیطه قوانین و مقررات اجتماعی تفاوت هست. میان سوسیال دمکراسی و احزاب مشروطه خواه حتما تفاوت هست. و تفاوت های اینها در صورتی که آنقدر از نظر سیاسی انسجام داشته باشند که در قالب

پلاتفرم های روشنی معنا یافته باشد بطور قطع می تواند منجر به تفاوت هایی در شرایط زیست سیاسی و اجتماعی جامعه باشد. اما تفاوت این جریانات و بررسی برتری های سیاسی آنها به یکدیگر در خلا اتفاق نمی افتد. ما در جهانی زندگی می کنیم که وقتی وجود دولت پروروس در افغانستان منطبق با منافع امپریالیستی قدرت های بزرگ در غرب نبود، میلیاردها دلار خرج کردند تا اپوزیسیون مسلح بنیادگرایی در قالب کمربند سبز سازمان دهند. و وقتی همین نیرو در تحولات بعدی درمقابل ارباب فرار گرفت از لشکر کشی به افغانستان و نابود کردن نشانه های مدنیت در این جامعه دریغ نکردند. آلترناتیوهای سیاسی موجود نیز در چارچوب این دسته وقایع عمومی تراست که باید سنجیده شوند. جهت اصلی این وقایع در دوره اخیر ناظر بر این بوده که خود جمهوری اسلامی را وادار به اعمال تغییر و تعدیل کند. به بیان دیگر هر تغییری که بتواند منجر به تکان های عظیم اجتماعی باشد مطلوب هیچ کدام از بخش های بورژوازی ایران، دولت های همجوار و قدرت های بزرگ نیست. پس اگر نه بورژوازی ایران چنین تحولات گسترده ای را می طلبد و نه طبقه کارگر توان و آمادگی آن را از نظر میزان سازمانیابی، میزان آمادگی برای عبور از مرزهای تعریف شده مالکیت بورژوایی، میزان آمادگی برای اینکه در هیات یک طبقه خود را صاحب دستاوردهای اجتماعی تحولی نظیر انقلاب کند و ... سرنگونی طلبی نمی تواند بستر مناسبی برای قوام یافتن امر سازمانیابی و کسب آمادگی طبقه کارگر برای تحولات گسترده در جامعه باشد. بنابراین در شرایط حاضر سوال انقلاب آری یانه و یا سرنگونی آری یا نه، سوالی نیست که بلاواسطه پاسخگوی یک موقعیت عاجل در جامعه باشد بلکه بیشتر بیانگر دیدگاه های عمیق تری است از مناسبات حاکم بر جامعه، از رابطه دولت و نظام موجود، و همچنین از جامعه آرمانی ای که متضمن برابری انسانها و امکان بهره وری شان از مواهب تولید شده در جامعه است.

دو دیدگاه

در نگاه چپ موجود علیرغم مباحث کشف در مورد انقلاب و نقش طبقه کارگر و شرایطی که می تواند به انقلاب منجر شود هنوز یک درک فراتر از این است که پایه تبیین موقعیت سیاسی در جامعه است. یکی از عواملی که این درک را تقویت کرده وجود خود حکومت اسلامی است. بورژوازی ایران با نشان دادن سگ هارش بر مسند قدرت موفق شد کاری کند که همه ناشایستگی تاریخی اش یکجا به کیسه جمهوری اسلامی ریخته شود. بهمین دلیل است که

هم ۳۵ میلیون جمعیتی که ناظر سرنگونی حکومت شاه بودند و هم ۳۵ میلیون جمعیتی که در این سی ساله اضافه شده است بلافاصله در سیمای همین حکومت علل نابسامانی های وضع موجود را می جوید. علاوه بر این عامل تا جایی که به درک چپ موجود مربوط می شود، مساله تبعید و از دست دادن تصویر واقع بینانه از جامعه موضوع کارش است و این طبعا شامل همه بخش های چپ موجود می شود. در نتیجه، فقدان یک درک طبقاتی از انقلاب مستمرا این چپ را به بازتعریف خود در تقابل با رژیم حاکم که مشهودترین عامل قدرت نظام سرمایه داری است می کشاند. و این تلاش گاه چنان افراطی است که انگار اگر دولت حاکم خلاف آشکاری انجام ندهد دیگر موضوعی برای فعالیت باقی نمی ماند. این رویکرد در حقیقت از تشخیص رابطه علی میان دولت حاکم و مناسبات اقتصادی ای که چنین دولتی پاسدار آنست عاجز است و همین مبنای یک رویکرد بظاهر رادیکال اما در واقع صوری در مبارزه علیه نظم و نظام موجود است.

اما نکته مهم این است که هر نیروی سیاسی ای که در این دسته بندی ضد رژیم و سرنگونی طلب نگنجد الزاما درک و نگرش رادیکالی از نقد مناسبات سرمایه دارانه را نمایندگی نمی کند. حزب توده مطلقا در کاتگوری چپ ضد رژیم و سرنگونی طلب نمی گنجد اما هیچ بخشی از چپ موجود در رفرمیست خواندن آن تردیدی به خود راه نداده است. پس سوال سرنگونی طلبی آری یا نه سوالی نیست که بتواند مبنای تشخیص درک طبقاتی از موقعیت سیاسی در جامعه باشد همانطور که برای حزب توده و اکثریت نیست. در حالیکه برای دیدگاه انقلابی معطوف به دست بردن به ریشه های استثمار و نابرابری، سرنگونی دولت یا دولت های سرمایه لحظه ای است از یک مبارزه وسیع تر در نابودی کل مناسبات سرمایه دارانه. سوال بطور مشخص این است که آیا «سرنگونی، آری یا نه» آن سوالی است که امروز کاراکتر یک سوسیالیسم جدید را در ایران تعیین می کند؟ با توجه به توضیح بالا این سوال در خود نمی تواند مبنای قابل اعتنایی باشد برای تکوین یک درک طبقاتی از سیر آتی مبارزه طبقه کارگر. و شاید سمتگیری های پنهان و آشکار جریان سوسیالیسم «جدید» با خط توده ایستی خود از بسیاری لحاظ گویا باشد. قضاوت یک ترند سوسیالیستی را نمی توان بر مبنای سرنگونی خواه بودن یا نبودنش بلکه در درک آن از مبارزه طبقه کارگر، در نشانه گرفتن کل مناسبات موجود و درک آن از شرایط نفی استثمار کاپیتالیستی دید. پس آیا هر نیرویی که با درک سرنگونی طلبانه مرزی داشته باشد، دارد راهی طبقاتی در مقابل طبقه کارگر

می گذارد؟ اگر این باشد که باید گفت چنین سوسیالیسمی همین امروز موجود است و نیازی به یک نمونه شرمنده از آن نیست! چنین سوسیالیسمی در ایران قریب هفتاد سال سابقه دارد و بخشی از آن (سازمان اکثریت) طوق لعنت نظامی گری را هم سی سال است که کناری گذاشته است.

اما واقعا در پس حکم سرنگون کنیم یا نکنیم چه مسائل دیگری هست؟ اگر این سرنگونی طلبی وجه مشخصه چپی است که حاشیه ای است و تأثیری در جامعه ندارد، و درعین حال شرایط عینی جامعه حکم بر عدم آمادگی برای تحقق یک انقلاب می دهد پس واقعا طرح این سوال و آن را بعنوان محوری برای اینکه چه کسی بهشتی است و چه کسی جهنمی، از کجا مایه می گیرد؟ و چه معضلی را می خواهد حل کند؟ یکی از پاسخ های موجود در میان هواداران سوسیالیسم «جدید» پاسخ آذری است در کتابش با نام «چشم انداز و تکالیف». این کتاب با شیفتگی اش به نقش تکنولوژی و وظیفه خود دانست که «تکالیفی» را برای برخی سوسیالیست ها تعیین کند. و بخشی از این تکالیف که از قرار «تازه» هستند با عنوان «نپ در اپوزیسیون» و بعنوان تاکتیک های مناسب این دوره فرمولبندی شده است. هر چند آذری از جمله به دلیل مخالفت هایی که با سمتگیری راست روانه این کتاب شد، هرگز صراحتا به این «تاکتیک» رجوع نکرده است اما در حقیقت اساس مساله همینجاست و معضل نه در حیطه تاکتیک که دقیقا در حیطه استراتژی است. در نگرش ایشان: شرایط انقلابی نیست، طبقه کارگر در معرض بیکاری است و در مقابل بستن کارخانه ها و برای اینکه امر سودآوری کارخانه ها (کارگاه ها) دچار خدشه نشوند باید از خواست افزایش دستمزد و ... پرهیز کند. در این رویکرد معضل سود کارفرمایان به معضل طبقه کارگر تبدیل می شود و گرایش سوسیالیستی مکلف می شود به اینکه در سطح تعیین و اتخاذ سیاستهای اقتصادی دخالت کند. نفس دخالت کردن در این عرصه و داشتن بحث و نظر برای طبقه کارگر مطلقا غلط نیست. اما معضل آنجاست که چون شرایط انقلابی نیست گرایش سوسیالیستی کارگران مکلف می شود به جستجوی راهی برای حل معضلی که خود بورژوازی در حلش ناتوان است. و آیا این نتیجه اجتناب ناپذیری است از وجود شرایط غیر انقلابی؟ چرا اگر شرایط غیر انقلابی باشد و سرنگونی امر روز نباشد دستور جلسه مبارزات کارگران باید تبدیل شود به چگونگی تضمین سودآوری سرمایه داران؟ یک قدم عقب نشینی در شرایط نامساعد نه صد قدم و آنهم داوطلبانه! اگر چیزی در حدود ۹۰٪ نیروی شاغل (یعنی تقریبا چیزی در حدود ۹۰٪ جامعه) که با این معضل مواجه می شود، درگیر در نوعی از تولید

است که همان سرمایه داری معروف است چرا خود سرمایه داری به سوال کشیده نمی شود بدون اینکه کسی الزاما اسلحه دستش باشد؟ و البته هیچ تضمینی نیست که اگر بخش های بزرگی از جامعه بدون اینکه آوانتوریست باشند برای چنین امری به خیابان ها بیایند به گلوله بسته نشوند. اما آیا نام چنین اعتراضی هم آوانتوریسم است؟ نکند منظور این است که کلا مبارزه طبقاتی خودش آوانتوریسم است؟!

این بحث که هشت سال قدمت دارد و صاحبانش هم علنا در جزئیات تدقیق اش نکرده اند پایه جایگاه بحث سرنگونی طلبی نزد این سوسیالیسم «جدید» است که ریشه در یک درک عمیق دترمینیستی از رابطه اقتصاد و سیاست و جایگاه مبارزه طبقاتی دارد. بحث نپ در اپوزیسیون در وقت خودش هم بعنوان «یک راه حل تاکتیکی از میان راه حل های موجود» شناخته نشد بلکه از جانب دوستان بسیاری دقیقا از زاویه ارتباط منسجم آن با یک استراتژی معین و یک سیاست دوره ای و سمتگیری مشخص مورد نقد قرار گرفت. در چنین رویکردی هر چقدر هم که دیدگاه مورد نظر بر سر سوسیالیستی بودن و کارگری بودن استراتژی اش داد سخن سر دهد باز هم این بورژوازی صنعتی است که چراغ سبزه های لازم را از آن می گیرد. قسم و آیه به اینکه سیاست تلاش برای افزایش سود کارگاه ها همانقدر در چارچوب نظام موجود است که مثلا مبارزه برای افزایش دستمزد، تلاش ابلهانه ای است برای موجه جلوه دادن رویکردی که زیر پوشش «تاکتیک» هرگز فراموش نکرد که در هر قدم استراتژی خود را بدقت تشخیص دهد و گام به گام از جناح چپ اکثریت و حزب توده سر در آورد! حکم «حکیمانه» چپ را بز نیم تا راست سوء استفاده نکند (نقل بمعنی از آذرین و مقدم) هم در حقیقت دلالت دارد بر همین مسیر استراتژیک. در این رویکرد اجتناب از سرنگونی طلبی و یا آوانتوریست خواندن آن بهیچ وجه ناظر بر یک درک طبقاتی از مساله نیست، همچنانکه برای حزب توده هم هیچوقت نبوده است. نفی سرنگونی طلبی در این رویکرد یک کارکرد مشخص سیاسی دارد. معنای این سیاست چیزی نیست جز هموار کردن عروج ترند سوسیالیستی موجودی که هفتاد سال است استادان تشخیص جناح بد و بدتر و راه رشد غیر سرمایه داری اند، ولی عمیقا نیاز به خانه تکانی دارند.

محتوای درک غالب از سرنگونی طلبی در درون جنبش چپ اساسا در حیطه رابطه دولت و نظام سرمایه داری می گنجد. تا جایی که به همین مباحث جاری

مربوط می شود درک حکمتیست ها و اتحاد سوسیالیستی کارگری هم دقیقاً در همین محدوده قابل توضیح است: سرنگون می کنیم و خودمان قدرت را می گیریم، سرنگون نمی شود کرد پس آن بخشی از بورژوازی را که موجب توسعه اقتصادی و رفرفرم می شود تقویت می کنیم. و این در حالی است که همین محتوا برای اپوزیسیون بورژوازی دولت حاکم که در حیات خلوت مراجع قدرت ویلان و سرگردان اند تابعی شده است از رابطه دولت های بزرگ با جمهوری اسلامی. دیدگاه سرنگونی طلبانه (متعلق به اپوزیسیون راست یا چپ) قاعدتا باید معطوف باشد به یک آلترناتیو حکومتی نسبتاً در دسترس. چنین آلترناتیو حی و حاضری صرفنظر از پایه مادی و ظرفیت تحقق اش، در درون هیچ بخشی از اپوزیسیون ایران موجود نیست و از قضا خود این شاخص مهمی است بر میزان ضعف، پراکندگی و ناتوانی سیاسی و سازمانی چپ و راست اپوزیسیون دولت اسلامی. با چنین تصویری بجزرات می توان گفت که اصولاً وصل کردن یک بیک بحث سرنگونی طلبی به پروغرب بودن جز فیل هوا کردن نیست. هر سرنگونی طلبی را به پرچم آمریکا اویزان کردن و هلهله عروج راه انداختن به هیچ نیازی در امر سازمانیابی و قوام گرفتن مبارزه طبقه کارگر در شرایط حاضر کمک نمی کند. نمی توان به مصداق در باز است، باز پرنده است، پس در پرنده است نتیجه گرفت که هر نیروی سرنگونی طلبی (و اینجا منظور مشخصاً در درون چپ موجود است) دارد در زمین بازی های امپریالیستی جست و خیز می کند. اشاره به این نکته ضروری است چرا که همچنانکه پیشتر گفته شد مباحث جاری با اینکه بر سیاست های حزب حکمتیست متمرکز است اما در حقیقت از کنار دست جبهه حزب توده و اکثریت و فراکسیون کمونیستی اش، کل چپ سرنگونی طلب را مدنظر دارد. با تشخیص این جبهه بندی دیگر باید روشن باشد که ما بهیچوجه با تقویت تبیینی طبقاتی در مبارزه طبقه کارگر با دولت وقت مواجه نیستیم.

چند نمونه جالب

برای کنکرت کردن بحث بد نیست اینجا اشاره ای هم به استدلال ها و نکاتی بشود که در مجموع مباحث این دوره ایراد شده است. بعنوان نمونه مقاله بدون امضای تریبون مارکسیسم می گوید: «اتخاذ چنین تاکتیک هایی (و مشخصاً آکسیون ۱۳ اذر) توسط «چپ رادیکال» در جنبش دانشجویی متکی به ارزیابی ای از موقعیت سیاسی - اجتماعی ای است که وضعیت را انقلابی (یا چیزی معادل آن) می شمارد.» توجه کنید به «چیزی معادل آن» که بصراحت

نمی تواند بگوید، چه؟ و بلافاصله ادامه می دهد: «حزب حکمتیست از اصطلاح "موقعیت انقلابی" یا "وضعیت انقلابی" مدتی است که استفاده نمی کند اما، از مدتی پیش از آذرماه گذشته با تکیه بر حمله نظامی محتمل آمریکا یک وضعیت بحرانی و فروپاشی اجتماعی را ترسیم می کرد که عینا همان نتایجی را از آن می گرفت که از یک وضعیت انقلابی». اگر حریف حتی مدتهاست که دیگر ورد سرنگونی را نمی خواند، پس مشکل چیست؟ آیا بحث فقط بر سر موضع حکمتیست ها بر سر احتمال حمله آمریکاست؟ نقل قول بالا را ادامه می دهیم: «... از مدتها پیش می شد در ارزیابی های مکتوب کاربدستان "چپ رادیکال" از اوضاع نشانه های زمخت یک ارزیابی ذهنی از وضعیت بمثابه وضعیتی انقلابی یا بحرانی دید. (مثلا با رواج شعارهایی نظیر "زمان حفر سنگر ها فرا رسیده است"، که در همان روز گفتش نیز می باید نگران سرانجام تراژیک گوینده اش شد)».

در مورد درک از وضعیت انقلابی و احتمال سرنگونی همچنانکه مقاله تریبون مارکسیسم می گوید حکمتیست ها مدتها بود که دیگر از این ترم استفاده نمی کردند و از قضا اگر چیزی در سال های اخیر در یک سطح استراتژیک بیانگر نزدیک شدن آنها به جریان سوسیالیسم «جدید» بود (مهم نیست که کسی به اسلحه علاقه داشته باشد یا نه) همین بود. پس بحث بر سر احتمال حمله آمریکا و یا ساختن فضایی است که وضعیت را بحرانی جلوه می داده است. بر این مساله باید کمی مکت کرد. سازمان دادن تبلیغات و آکسیون در رابطه با احتمال جنگ با ایران پس از حمله به افغانستان و عراق هم بخشی از چپ را بخود مشغول داشت و هم بخش هایی از اپوزیسیون راست و مشخصا رفراندوم چی های سابق که با کم و زیاد شدن یک ناو آمریکایی در سواحل خلیج، با تب و تاب تبلیغات هیات حاکمه آمریکا و یا تبلیغات «ضد امپریالیستی» حکومت اسلامی به آکسیون و تبلیغات و جبهه سازی برای مقابله با آمریکا می پرداختند. شواهد بسیاری نشان می داد که آمریکا نمی تواند همان شیوه ای را که در عراق و افغانستان پیش برده در مورد ایران بعینه اجرا کند. از قضا آذرین و مقدم هم در مقالاتی همین را نوشتند و سعی کردند با دم گرفتن اینکه نوبت کی هست و نوبت کی نیست ادبیات سیاسی را غنی کنند. پس سوال این است که اگر لااقل مطابق تحلیل چهره های اصلی این جبهه (مشخصا آذرین و مقدم) سیر وقایع بر محتمل بودن حمله آمریکا به ایران حکم نمی دهد یا نمی داد، چرا تبلیغات سیاسی یک نیروی «چپ رادیکال» که فضا را بحرانی جلوه می دهد و بقول خودشان هژمونی هم ندارند، اینان را چنین متلاطم می کند؟ مضحک

بودن این موضع آنجاست که تازه بحث بر سر خود حزب حکمتیست نیست، بحث بر سر دانشجویانی است که «گویا» حکمتیست ها توانسته بودند ذهنی گرای را به آنها «تزریق» کنند. بحث بطور مشخص بر سر حرکت جوانانی است که حتی اگر باور کرده باشند که فضا انقلابی و بحرانی است و «تزیقات» هم موثر افتاده باشد، مگر چقدر قدرت داشتند که بناگهان با ضربه ای مهلک جلوی پیشروی واقع بینانه طبقه کارگر را بگیرند؟ اگر این تحلیل گران از شعارهای زمخت یک نیروی کم و حاشیه ای دستپاچه شده و تحلیل می کنند که اوایلا آوانتوریسم بر ما حاکم شد، و بدتر از آن صف بندی ها را هم فراموش می کنند و یاد آژان و گزومه می افتند، آیا خودشان باندازه کافی واقع بین و عینی گرا هستند؟

باز هم مقاله بدون امضای تریبون مارکسیسم: «... اینکه بخش بزرگی از دست اندرکاران اصلی «چپ رادیکال» شناخت نادرستی از وضعیت سیاسی... اجتماعی ایران داشتند بنوبه خود (حال به سبب تعلق سازمانی یا فکری، یا قائم به ذات و مستقل از اینها) ناشی از دلبستگی ای غیر عقلانی به استراتژی سیاسی ای بود که نظریه های منصور حکمت در مورد قدرت گیری مستقیم حزب و مشخصا حزب کمونیست کارگری ایران و امروزه بویژه حزب حکمتیست، بهترین نماینده آن در صحنه اپوزیسیون ایران است». چرا «غیر عقلانی»؟ نویسنده گمنام این مقاله که اینقدر سنگ عقلانیت را به سینه می زند معلوم نیست چرا عقلش نمی رسد که تمایز میان مواضع را تشخیص دهد تا مجبور نباشد برای اثبات حرف و موضع و جنجال آفرینی خود باقی را متهم کند به داشتن موضعی مشابه و یا تحت تاثیر منصور حکمت. مته به خشخاش نگذاریم و فرض کنیم که نویسنده گمنام تریبون مارکسیسم و باقی واقعا منظورشان توضیح یک معضل در درون جنبش چپ است. بحث بر سر غالب بودن دیدگاه یا رویکردی در چپ (شامل حکمتیست ها و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب) است که شناخت نادرستی از وضعیت سیاسی - اجتماعی دارند، سرنگونی طلب اند و این شناخت هم متأثر است از غلبه نگرشی که مبتنی است بر مجاز بودن کسب قدرت توسط یک حزب سیاسی چپ.

دو فرضیه در این بحث هست: سرنگونی طلبی و کسب قدرت سیاسی. برای اطلاع این نویسنده بی نام وجود یک رویکرد ضد رژیم و سرنگونی طلب در مبارزه سیاسی در میان چپ موجود هیچ ربط مستقیم یا غیر مستقیمی به شخص منصور حکمت ندارد. این هم مثل همه عرصه های دیگر مبارزه تبلور

موضع‌گیری نیروهای سیاسی در مقابل شرایط موجود است. این رویکرد از همان حدود سال ۶۰ که دیگر همه (البته بجز اکثریت و حزب توده) فهمیده بودند جمهوری اسلامی با ضد امپریالیسم و ضد آمریکا بودن و شیاطین در شیشه‌کردنش قرار نیست خیری برای مردم کارگر و زحمتکش داشته باشد غالب‌ترین درک در رویکرد به مبارزه سیاسی در درون چپ از سنت فدایی گرفته تا خط‌سه و باقی بوده است.

بخش بزرگی از چپ مشخصاً ادامه خط‌سه در همین دوره در حزب کمونیست ایران که آذرین و مقدم هم از رهبرانش بودند، جمع شدند و در درون این حزب تقابل میان خط یا سمتگیری ضد رژیمی ای که مستمرا با تب و لرزهای رژیم حاکم چپ و راست می‌شد و سمتگیری ای که در ورای این تب و لرزها تقابل بنیادی‌تر جامعه یعنی مبارزه طبقه کارگر علیه نظام سرمایه‌داری را می‌دید و برجسته می‌کرد، مستمرا وجود داشت و بروز مشخص‌اش لااقل در حیطه ارگان‌های سیاسی و تبلیغی این احزاب مشخصاً رادیوی حزب کمونیست ایران و رادیوی کومه‌له سازمان کردستان این حزب و همچنین تا حدودی در فعالیت نظامی کومه‌له (که آوانتوریسم نظامی در آن کاملاً معنا داشت) قابل رویت بود. با اینهمه تا مقطع پایان جنگ ایران و عراق هنوز این تقابل معنای کنکرتی در عمل سیاسی این جریانات (شامل ادامه خط‌سه و باقی سنت‌های موجود چپ) پیدا نمی‌کرد. امروز می‌توان حتی همین را مورد بحث قرار داد و آن را بعنوان یک ضعف چپ موجود که بخشا ناشی از خاستگاه اجتماعی اش بود بررسی کرد. اما بطور واقعی این پایان جنگ ایران و عراق و قرار گرفتن روال اوضاع بر مبنایی جدید بود که معضلات درک سرنگونی طلبی فرا طبقاتی را در پراتیک سازمانی این چپ که اکنون دیگر تماماً در خارج کشور مستقر شده بود، برجسته می‌کرد (۸).

نکته بعد در مورد بحث منصور حکمت در مورد «حزب و قدرت سیاسی» است که در بهترین حالت تناقضات تاریخی بحث کسب قدرت سیاسی را عریان کرد. اما بطور واقعی با بخش مکمل اش در مورد تاریخ تعیین کردن برای احتمال وقوع سرنگونی، تبدیل شد به یکی از غیر جدی‌ترین بحث‌های این دوره که حتی آنها که با محتوای آن شاید مخالفت جدی ای هم نداشتند بهیچوجه همراهش نشدند. و به این ترتیب این بحث نیز همان سرنوشت و جایی را پیدا کرد که بحث سرنگونی طلبی توسط مدافعان سوسیالیسم «جدید». در هر صورت دیدگاه عمومی چپ در رابطه با نقش حزب سیاسی حتماً جای بحث

دارد اما وصل کردن عقلانی و غیر عقلانی آن به موضع منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری و بحث «حزب و قدرت سیاسی» اگر از چیدن واقعیات مطابق سلیقه تحلیل گر «واقع بین» ما نباشد، قطعا از بی اطلاعی نامتناسب با رویکرد «واقع بینانه» است. اگر کسی تشخیص داده که معضل پیشروی جنبش سوسیالیستی ایران ذهنی گرایی و سرنگونی طلبی است می تواند برای تثبیت نظرش تلاش کند ولی نمی تواند هر چیزی را بی جهت و باجهت به آن نسبت دهد. دوستی بشوخی در مورد مباحث انتقادی علیه پوپولیسم در دوره بعد از انقلاب می گفت آنقدر نقد پوپولیسم «عمیق» بود که رفقا اگر ماشین شان هم در جاده پنجر می شد می گفتند تقصیر پوپولیسم است! یک نمونه غیر قابل گذشت دیگر از این شیوه تحلیل و ارزیابی را در نوشته ها و قضاوت های رضا مقدم باید دید. ایشان در توضیح رابطه بحث «حزب و قدرت سیاسی» احزاب کمونیسم کارگری و مشخصا حزب حکمتیست با سیاست رژیم پنج دولت آمریکا تلویحا این بحث را مربوط می کند به موضع و سیاست سرنگونی طلبی بطور کلی. سی سال است بخش اعظم جامعه ایران با هر تحلیل سیاسی در خواب و بیداری آرزوی سرنگونی یکی از جنایتکارترین حکومت های تاریخ را دارد و گویا می شود این را بسادگی به کیسه آمریکا ریخت با این استدلال مشعشع که امروز دیگر برخلاف زمان شاه بخشی از اپوزیسیون خودش پرو غرب است. پس آیا برای اجتناب از پرو غرب شدن است که نباید سرنگونی طلب بود؟ توضیح اینکه این ناشی از عروج یک سوسیالیسم «جدید» است یا سقوط یک سوسیالیست قدیم، بعهد خود مقدم (۹).

با این حال این سوال بجایی است که چرا فقط منصور حکمت و بتعاقب آن احزاب منتسب به او برای غلبه دیدگاه سرنگونی طلبی بر عملکرد سیاسی شان بر صندلی اتهام نشانده می شوند و یا دیدگاه سرنگونی طلبی بطور کلی با مواضع آنها توضیح داده می شود؟ همچنانکه بالاتر گفته شد سابقه این بحث به پیش تر از مباحث «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» بر می گردد و دیدگاه عمومی چپ محصول انقلاب ۵۷ است. بعلاوه در میان جوانان ایران بتبعیت از یک ترند جهانی سمپاتی به چه گوارا هم زیاد شده است. و چه گوارا سمبل یک مبارزه چریکی گسترده در آمریکای لاتین است، مبارزه ای که با سلاح و براندازی تداعی شده و می شود. آیا این را هم می شود بحساب حکمتیست و احزاب کمونیسم کارگری گذاشت؟ اینجا لازم نیست به بررسی علل رویکرد جوانان به چه گوارا و سنت وی بنشینیم. اما تا جایی که به مورد مشخص ایران باز می گردد زمینه چنین سمپاتی ای قطعا ریشه در همان نکته

ای دارد که بیشتر بحث شد. نسل جوان تبدیل شده است به نقطه التهاب جامعه مختنق ایران. این نسل از زور فشارهای متراکم شده در خود دارد می ترکد و بهیچ وجه دور از انتظار نیست که هر جا امکانش باشد این اعتراض بشکلی طغیانی بروز کند. و طغیان در چنین مواردی و با توجه به پیش زمینه های اجتماعی آن همچنانکه از لغتش پیداست عصیانگر است و واکنشی. این را نمی توان با سیاستها و برنامه های یک حزب سیاسی که برآنست خود قدرت را بگیرد یکی دانست، تازه در صورتی که این حزب باندازه کافی پایه اجتماعی داشته باشد که همه حرفها و سیاست هایش مابازا پراتیکی بیابد. بنابراین طغیانگری فراتر از تاثیرات این یا آن سازمان سیاسی در درون جنبش دانشجویی زمینه داشت و دارد. دانستن و شناختن این نکته از قضا برای همان دانشجویانی که امروز به چرایی آنچه که گذشت فکر می کنند، بسیار مهم است. برسمیت نشناختن این پتانسیل و بار همه مسائل جنبش دانشجویی حتی سرکوب جمهوری اسلامی را بحساب حکمتیست ها گذاشتن نه از درایت تحلیل گران «عینی گرا»ی سوسیالیسم «جدید» بلکه بخشا از عدم درک واقع بینانه از موقعیت جنبش دانشجویی و بدتر از آن نیاز به «عروج» با هر طنابی است.

نه فقط دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب حتی خود تریبون مارکسیسم و دیگر قلمزنان این دوره گفتند و نوشتند که همه این دانشجویان حکمتیست نبوده و نمی توانستند باشند. پس چرا همه چیز بحساب حکمتیست ها نوشته می شود؟ یکی از توضیحات ارائه شده را می توان در مکتوبات رضا مقدم (از جمله: حکمتیست ها با هیاهو عقب می نشینند) پیدا کرد: «... **حزب حکمتیست در ضربه به جنبش دانشجویی سهم اساسی داشته است. اینها نام منصور حکمت را بر خود دارند و هر خطا و اشتباه و رسوایی آنها به پای منصور حکمت نوشته می شود.**» پس بحث این است که فصل مشترک احزاب کمونیسم کارگری خود شخص منصور حکمت است. مقدم تلاش کرده بود که با کتاب «در این بن بست» پرونده این تاریخ را بشیوه ای مسالمت آمیز و «سیاسی» ببندد، اما چنین اتفاقی نیفتاد و این بار همگی باهم بی حوصله تر از حریف «بی حوصله» اولاً تا سطح تائید اطلاعات دستگاه های سرکوب سقوط کردند تا بلکه پرونده این تاریخ بسته شود و ثانیاً منصور حکمت را تبدیل کردند به خدای جنبش چپ تا به این وسیله با زیر سوال بردن او کل چپ را هدف نقدی قرار دهند که از بستر شکل گیری یک راست جدید برخاسته است. پس مساله همانطور که مقدمه ضمیمه نشریه به پیش شماره ۳۱ می گوید صرفاً تسویه حساب سازمانی با حکمتیست ها نیست بلکه این بحث در حقیقت کل چپ را

نشانه گرفته است. حزب حکمتیست با داشتن نام منصور حکمت تنها سمبلی است برای تعریف این صحنه، معاون مجهولی است برای تثبیت یک تغییر در درون چپ. و عجیب نیست که با اسم «واقع بینی» غیرواقع بینانه ترین تحلیل‌ها و تفسیرها در مورد جایگاه این حزب ارائه می‌شود، برای حل و فصل این مجادله مساله رابطه با آمریکا و پرو آمریکا بودن و همچنین بحث سرنگونی طلبی مستقیماً وصل می‌شود به مباحث «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» منصور حکمت (۱۰). بنابراین اگر بحث صرفاً بر سر حکمتیست‌ها نیست باید دید آنچه در این میان زیر پوشش مبارزه با آوانتوریسم و سرنگونی طلبی خرده بورژوازی پیش می‌رود، در خدمت زدن و تخطئه چه چیز در تاریخ چپ موجود و در عین حال شکل دادن به کدام سمتگیری‌هاست.

بحث‌های جاری بر سر سرنگونی طلبی علیرغم اینکه هنوز در چپ بحث مهمی است، اما تا جایی که در مباحث این دوره در رابطه با جنبش دانشجویی و از این‌طرف عروج یک سوسیالیسم «جدید» مطرح شده است نه فقط توضیح دهنده یک درک طبقاتی نیست بلکه با چفت شدن آن با رفتاری شبه پلیسی عملاً آب تطهیری بر همان نگرش فراطبقاتی ریخته است. برای کسی که دغدغه واقع بینانه اش تثبیت یک نگرش طبقاتی به مساله سرنگونی دولت و رابطه با رژیم حاکم باشد، این مبارزه هنوز مبهم و عاجل است.

تا اینجا به دو محور اصلی در نقد به وقایع جنبش دانشجویی که تحت تاثیر «معنوی» یا «عقلانی» حکمتیست‌ها بوده اند پرداخته شد. اما محور دیگری در بحث‌ها هست و آن مقوله ای است بنام «سیاسی - نظامی». این مقوله هم مفهوم کنکرت آوانتوریسم است و هم بطور واقعی هسته اصلی و پاشنه آشیل بحث‌های جاری است. برای پرداختن به این پدیده لازم است ابتدا تاملی کنیم بر یکی از مهمترین مباحث سال‌های اخیر در فضای متأثر از عروج اصلاح طلبان.

۳. خشونت زدایی و تعقل: اجزاء یک گفتمان

یکی از برکات جنبش اصلاحات و رنسانس فرهنگی اش گفتمان خشونت/ آرامش بود و یکی دیگر هم تعقل در مقابل ایمان که علیرغم تعلق شان به عرصه های مختلف (سیاست و فلسفه) هر دو در خدمت یک امر واحد بودند و این امر واحد چیزی نبود جز همان مدرنیته کذایی.

خشونت

گفتمان خشونت/ آرامش در حیطه ادبیات اصلاح طلبان، ناظر بود بر یک زمینه سازی فرهنگی و سیاسی برای تفهیم این امر به جامعه که تغییر در جامعه باید باتکا آرامش و پرهیز از خشونت صورت گیرد. کارکرد سیاسی این گفتمان حتی اگر در مقطع عروج جنبش اصلاحات روشن نبود امروز بعد از شکست دوم خرداد و با همه وقایعی که گذشته است دیگر نباید جای تردید گذاشته باشد که این گفتمان و مباحث کشف حول آن بنا بود این امر را به هر کسی که مشغله اجتماعی و سیاسی دارد بفهماند که تغییرات در جامعه از طریق خشونت و از جمله انقلاب پیش نمی رود. پیام آوران جنبش اصلاحات در همه جنبش های اجتماعی بر آن شدند تا با تغییر چنین فرهنگ یا رویکردی زمینه های استیلای ایدئولوژیک لیبرالیسم ایران را فراهم آورند. بیان اینکه چنین تلاشی نه فقط سیاسی بلکه ایدئولوژیک هم بود طبعا مورد پسند اینان نبود و نیست چرا که زیر سایه گفتمان های بزرگ تر (پایان عصر ایدئولوژی ها) هر گونه تعلق ایدئولوژیک از سوی متفکران و هواخواهان این جریان مطرود است. و این هم ظاهرا هیچ تناقضی با تلاشهای تماما ایدئولوژیک خودشان برای تغییر پارادایم فضای روشنفکری ایران ندارد و نداشت. از این جنبه مساله اجازه بدهید بسرعت بگذریم و به کارکرد مشخص این دو گفتمان بپردازیم.

درست در زمانی که انواع و اقسام نهادهای مدنی برای سازمان یابی جنبش ها و اعتراضات اجتماعی در ویتترین های فروش عقاید گذاشته می شد، مستمرا بر مساله پرهیز از خشونت نیز تاکید می شد. تحصیل کردگان این مکتب در میان ادبیات غربی هم استدلال های لازم را جستند و بر آن شدند که خشونت اصولا پدیده ای است مربوط به جنبش های اجتماعی قدیم. و جنبش های اجتماعی قدیم در این تفکر چیزی نبود جز جنبش های کلاسیکی که همزاد عروج کاپیتالیسم

بودند و در گیر و دار استقرار این نظام با برپا داشتن اعتراضات عظیمی تاریخ
بیش از یک قرن حیات بشر را رقم زده بودند. شاید نیاز به گفتن نباشد که
خشونت در این تفکر تنها اشاره به اسلحه و مبارزه مسلحانه ندارد بلکه اصولاً
هر اعتراضی که با گفت و گو حل و فصل نمی شود و مرزهای خود را فراتر
از حد تحمل این نظام می گذارد در این رویکرد می تواند خشونت تلقی می
شود. در چنین نگاهی به مسائل و معضلات اجتماعی، اعتراض و یا مطالبه
اجتماعی در صورتی بشکلی «مدنی» تجلی خواهد کرد که همه چارچوب های
خط کشی شده نظام و رژیم حاکم را پذیرفته باشد. با حرکت از این رویکرد
برگزاری اول ماه مه در حالی که قانون آن را برسمیت نشناخته است، می تواند
کاری خشونت آمیز تلقی شود و برپادارندگانش روانه زندان های «مدنی»
شوند. تعاریف در این حرکت چنان سیال اند که مهم نیست مساله مربوط است
به برگزاری اول مه تحت حکومت اصلاح طلبان یا طلب حقوق معوقه
کارگران در زمان احمدی نژاد که با طناب شکست اصلاح طلبی بر مسند
قدرت نشست. در هر دو حال این «مدنیت» اقدامات فوق را در رده خشونت
کلاسه می کند.

اما اصلی ترین کارکرد گفتمان خشونت / آرامش که در حقیقت پایه همه
تعاریف و نتیجه گیری های سیاسی رایج تر قرار گرفت این بود که: انقلاب
مترادف است با خشونت. نیاز به ترویج این معنا از آنجا ناشی میشد که
بورژوازی ایران در همه جناح هایش هم پیمان شده بود برای اعمال اصلاحات
در پیکر حکومتی که گویا هم بودنش مصیبت است و هم نبودنش. جاری کردن
چنین اصلاحاتی از یک طرف نیاز داشت به تحقق پاره ای شرایط تحت عنوان
توسعه سیاسی و یا عبارت فراگیرتر جامعه مدنی. از طرف دیگر باید گفتمان
اصلاحات در فضای فکری جامعه دست بالا را می یافت، فعالین و چهره های
حرکت های اجتماعی باید یا مرعوب این گفتمان ها می شدند و یا آن را تماماً
پذیرفته و مبلغ و مروج اش می بودند.

در عین حال خشونت یک گفتمان چند وجهی است. سرکوب، خشونت، جنگ
و کشتار اولین و قابل مشاهده ترین وجه سیمای جامعه ایران در طول دوره
حکومت اسلامی بوده است. پروتستانیسیم اسلامی و تلاش برای حفظ حکومت
اسلامی با چهره ای مقبول تر می بایست توضیحی برای این دوره بیابد، باید
می توانست نشان دهد که این دوره را داریم پشت سر می گذاریم. هموار کردن
راه توسعه سیاسی و اقتصادی ممکن نبود مگر اینکه نشان دهند که انزجار

جامعه از خشونت و کشتار «پذیرفته» شده است. از طرف دیگر تا جایی که مربوط می‌شد به تعریف صحنه سیاسی این گفتمان می‌بایست زیر پای رویکردهای رادیکال را یعنی آنها که نظام و دولت موجود را نمی‌پذیرند، جاروب کند. پاسخ به این سوال را لازم نیست با کند و کاو در تعریف صف بندی‌های عرصه سیاست بر مبنای رادیکال و غیر رادیکال بیابیم. راه ساده‌تر این است که توجه کنیم که بحث خشونت / آرامش دستور جلسه کدام طبقه اجتماعی بوده است. اگر این بورژوازی ایران است که بعد از یکی از بی‌سابقه‌ترین کشتارها و جنایت‌ها که نیاز آن روزش بود طرفدار آرامش شده و نیاز دارد به حقنه کردن پذیرش پرهیز از خشونت؛ پس تماما بر عهده خودشان است که آرامش را تضمین کنند: حقوق کارگران را بدهند تا اعتصاب و خشونت راه نیفتد، اگر کارگرانی مثل کارگران خاتون آباد برای حفظ شغل مبارزه کردند، به گلوله‌شان نیندند تا با آرامش بشود مسائل را حل کرد، اگر دانشجویان و جوانان آزادی عمل اجتماعی می‌خواهند خوابگاه‌هایشان را به میدان جنگ تبدیل نکنند تا آرامش وجود داشته باشد، اگر زنان طالب حق و حقوق انسانی‌شان در جامعه هستند به موقعیت شهروند درجه دو رانده نشوند تا آرامش در جامعه تضمین شود، اگر مردم کردستان خواهان خروج ارتش حکومت از کوچه پس‌کوچه‌های شهرها و روستاهای کردستان بودند از زمین و هوا به گلوله‌شان نمی‌بستند تا بشود با آرامش مسائل را حل کرد. خشونت / آرامش بحث سر و سامان‌یابی و تجدید سازمان سیاسی صفوف طبقه‌ای است که جز زبان جنگ و خشونت نداشته است. گفتمان‌ها و مقولات فکری چنین نیرویی (طبقه حاکم ایران) بهیچ وجه مجاز نیست نقطه عزیمت جبهه اکثریت جامعه، این قربانیان واقعی خشونت باشد حتی اگر برخی نیروهای سیاسی‌شان خطا می‌کنند و با هر انگیزه‌ای به رادیکال‌نمایی‌های بی‌محتوا می‌پردازند. در هر صورت ترسیم چنین حدود و ثغوری در درون اپوزیسیون (در اینجا بطور مشخص چپ) یک چیز است و از زاویه منافع بورژوازی اصلاح طلب ایران چیزی دیگر. آنچه که طرفداران این سوسیالیسم «جدید» متوجه نیستند دقیقا همین مرز ظریف است که با زمختی تمام زیر پا گذاشته شد.

تعقل

و اما در مورد مولفه دیگر یعنی تعقل در مقابل ایمان و تلاش برای خردگستری و عقلانیت. تعقل و خردگرایی بعنوان جزئی از فلسفه لیبرالی در پروسه عروج کاپیتالیسم در تقابل با ایمان معنا داشت که اساسا به جوامع پیشامدرن تعلق دارد.

این دو وجهی یکی از مشخصات برجسته دوره روشنگری و آغاز غلبه خردگرایی بر ایمان و اعتقاد برآمده از جامعه پیشامدرن و عمدتاً متکی بر اعتقادات مذهبی بود. بازبینی همین دو مولفه فلسفه لیبرالی از طریق روشنفکران دینی سرآغاز همان حرکتی شد که هسته اصلی اش ارائه قرآنی جدید از اسلام و شریعت بود تا بتواند خردگرایانه خود را با مقتضیات زمان انطباق دهد. اما روشن است که علیرغم حجم انبوه ادبیات تولید شده در این زمینه، این حرکت نمی توانست محدود به عرصه فلسفه باشد همچنانکه در دوران روشنگری هم نبود. پس باید به بازتاب سیاسی این مولفه ها در شکل دادن به گفتمان اصلاح طلبی توجه کرد که چیزی جز تعمیق و گسترش فرهنگ و ایدئولوژی جامعه کاپیتالیستی نبود. در این رویکرد غلبه خردگرایی و خردورزی بر ایمان و اعتقاد پیش شرط ذهنی گذار به مدرنیته هستند و در چارچوب نیاز مشخص بورژوازی ایران به تدارک یک پروتستانیسیم اسلامی، این تعقل و خردگرایی است که باید تقویت شود تا با تلنگری بر وجدان «سنت» زده جامعه ای که در طول قرون و اعصار در چنگال مذهب از این سلسله پادشاهی به آن سلسله پادشاهی پرتاب شده است نقطه ختمی بر این خواب تاریخی بگذارد و به فتح دروازه های «مدرنیسم» قائل گردد. این تنها تحولی در حیطه اندیشه نیست بلکه قرار است که چارچوب نظری مشخصی نیز برای درک و تبیین مسائل جامعه و کنش در مقابل آنان بدهد. در کشاکش نهفته در دو قطبی تعقل / ایمان پایه های شکل گیری فردیت بورژوایی است که سر بر می آورد. فردیتی که قرار است با رهایی از چنگال ایمان و اعتقاد کور، آزادی فردی خود را هر روز در حراج داوطلبانه نیروی کارش جشن بگیرد. و همه اینها البته در صورتی که امیدوار باشیم که با چنان سنت لیبرالی ای مواجه هستیم که نه فقط پایه های فکری و فلسفی خود را بخوبی می شناسد بلکه حاضر است و می تواند همه آن را در پراتیک اجتماعی نشان دهد و شرمنده ارزش های فلسفی و اخلاقی اش نباشد.

در هر صورت نکته حائز اهمیت در چارچوب بحث حاضر این است که طرح و گشایش بحث تعقل / ایمان (همچنانکه خشونت / آرامش) را باید در چارچوب یک تحول بزرگتر فکری سیاسی در سطح جامعه ایران دید و این تحول چیزی نیست جز گفتمان اصلاح طلبی (لیبرالیسم) که اجزا و مقوله های فکری خود را توسط جمع نه چندان کمی از متفکران و اندیشمندان در حوزه سیاست، فلسفه و اخلاق، اقتصاد طرح کرده است. محتوای این بحث در حقیقت ناظر بود بر ایجاد پشتوانه سیاسی و نظری ای جهت گذار از سنت به مدرنیته یا بعبارت

دیگر تحکیم ایدئولوژی جامعه کاپیتالیستی در مملکتی که لااقل چهاردهه است که شکل گیری مناسبات سرمایه دارانه در آن وقوع کامل یافته است.

در این رویکرد با اینکه مدرنیته عمدتاً با جنبه های فرهنگی آن در تقابل با جامعه پیشامدرن تداعی شد ولی آنجا که بحث از اقتصاد جامعه بود کسی در اینکه باید با همان قوانین شناخته شده جامعه سرمایه داری به تبیین و بررسی آن بنشیند تردیدی نداشت. در میان لیبرال های ایرانی البته کمتر کسی آشکارا از کاپیتالیسم حرف می زند. کاپیتالیسم پدیده شناخته شده ای است، و با هر درجه چهره انسانی باز هم یادآور استثمار و نابرابری است. پس کمتر لیبرالی خواهد گفت ما مشغول استقرار و تحکیم مناسبات کاپیتالیستی هستیم بلکه خواهند گفت که سنت و خشونت و رفتار غیرمتمدن (همان که ده ها هزار کشته بجا گذاشت) برای جامعه بسیار مضر است. و این «سنت» است که باعث شده ما از کاروان تمدن عقب بمانیم. پس برای پشت سر گذاشتن «سنت» و تحکیم «مدرنیته» باید از خشونت پرهیز کنیم، باید تعقل و خرد را سرمشق زندگی قرار دهیم، فرد باید متکی به عقل و خرد حدود و ثغور آزادی تعریف شده خود در قانون را بفهمد و فرد نه در کنش جمعی بلکه در فردیت خود است که باید در مقابل جامعه ظاهر شود و این بزبان آدمیزاد ضد کاپیتالیست یعنی متشکل نشوید، یعنی سراغ هم سرنوشتان تان را نگیرید. فرد باید از خرد حرکت کند نه از ایمان و اعتقادات ایدئولوژیک و این هم بزبان همان آدمیزاد ضد کاپیتالیست یعنی آرمان های برابری طلبانه و عدالت جویانه هم متعلق به جامعه پیشامدرن است و چیزی همدریف همان قوانین مذهبی دست و پاگیر. و تمام نکته همین جاست.

تمام نکته اینجاست که در قالب نقد ارزش های جامعه پیشامدرن، انسان خردگرای معقول باید همه ارزش هایی را که ناظر بر تعریف جامعه آرمانی اش است کنار بگذارد. جایگاه چنین سیستم ارزشی ای الزاماً یک دستگاه ایدئولوژیک مذهب گونه نیست و غرض نگارنده مطلقاً حمایت از برخورد ایدئولوژیک و مذهب گونه به مبارزه برای بهبود زندگی در این جهان نیست. بلکه مساله بر سر تعریفی است که از ایدئولوژی می دهند تا حق طلبی و مبارزه عدالت جویانه را با زنجیر «پرهیز از خشونت» و «تعقل» میخکوب کنند. با تعریفی در همین حدود بود که شکست سوسیالیسم را پایان ایدئولوژی نامیدند تا خط بطلانی بکشند بر همان تصویر آرمانگرایانه انسانی برای توده

کثیر جهان وارونه ای که اگر امید به همین آرمان نباشد تحمل یک روز زندگی در آن، کار هیچ گونه خرد و تعقل و آرامشی نیست.

اینجا بحث صرفاً بر سر مقولات ایدئولوژیک نیست. برای طبقه کارگر قانونی روشن تر از این نیست که اگر بعنوان کارگر جز نیروی کارت صاحب چیزی نیستی، و همه قوانین و مقررات متکی بر عقل و خرد جامعه مستمرا زیر ذره بین ات دارند تا مبدا دست از پا خطا کنید، پس شما چیزی جز برده مناسبات استثمارگرانه سرمایه دارانه نیستید. برای طبقه کارگر مساله نه فهم سنت و مدرنیته، بلکه نقد سنت و مدرنیته (کاپیتالیسم) و هموار کردن راه رسیدن به جامعه ای است که پیش شرط زندگی در آن فروش نیروی کار و برده کاپیتالیسم شدن نیست. جامعه ایران سالیان سال است که بر چرخه های اقتصاد سرمایه داری می چرخد و بختک جمهوری اسلامی هم گرچه در بسیاری از شئونات، مقررات جامعه ای بسته و سنتی را بر زیست مردم تحمیل کرد اما نه فقط تغییری در این واقعیت بوجود نیاورد که جامعه ایران جامعه ای کاپیتالیستی است بلکه با تمام قوا و بضرب یک سرکوب گسترده توانست راه فراروی از توقف تعمیق مناسبات سرمایه در ایران را که ناشی از انقلاب ۵۷ بود، هموار کند. و به طبقه سرمایه دار ایران در دهه اخیر امکان دهد تا به سر و سامان دادن وجوه دیگری از تحول نیمه کاره مانده مدرنیسم فرهنگی اش زیر سلطه ایدئولوژیک یک حکومت مذهبی بنشیند. و این در حالی است که برای طبقه کارگری که لااقل صد سال است مناسبات کاپیتالیستی را در ایران می شناسد و در دوره های مختلف حیات این نظام دست به سر و سامان دادن صفوف خود زده و سنن مبارزاتی خود را کمابیش می شناسد، کل این تحول حلقه دیگری بوده است از گسترش و تعمیق مناسبات کاپیتالیستی. و به این معنا تقابل با شرایط موجود جز بر مبنای شناخت شفاف و صریح این تقابل و نشان دادن همه مقولات فکری و نظری اش در جای مناسب خود نخواهد بود. اصلاح طلبی در درون حکومت بر مبنای فضای ایجاد شده در دهه اخیر در تلاش بود تا این دو مساله را بطور ویژه ای به فرهنگ عمومی جامعه تبدیل کند: خسونت متعلق به دوران گذشته است و برای حل و فصل معضلات جامعه باید بر مبنای تعقل در مقابل ایمان و هر گونه سیستم ارزشی دیگر عمل کرد.

از آرامش و تعقل تا غوغاسالاری سوسیالیسم در حال عروج

مباحثی که در چند ماه گذشته از جانب سوسیالیسم «جدید» در رابطه با جنبش دانشجویی مطرح شده است با تاخیری چند ساله بنحو غریبی رنگ و بوی این فضا را دارد. گویی کسانی که در گرماگرم عروج اصلاحات شرمنده گذشته میلینان خود شدند منتظر فرصتی بودند تا از قید این تاریخ خلاص شوند و ظاهراً حزب حکمتیست این فرصت را فراهم کرده است. تأکید مستمر، کینه توزانه و مشمئز کننده بر تأثیرات حزب «سیاسی - نظامی» حکمتیست بر فعالیت دانشجویان، و همچنین بحث های کشف در مورد «واقع بینی» و سیاست «عاقلان» با هر تعبیر و تفسیری که طرح شده باشند دارند به یک گفتمان مشخص در جامعه رفرنس می دهند. در اینکه سیاست مبارزاتی هر جنبش اجتماعی باید عاقلانه و مبتنی بر ظرفیت ها و توان موجودش و همچنین فاکتورهای عمومی تر در کل جامعه باشد، تردیدی نیست. اما توجه داشته باشیم که ما با یک مجموعه منسجم مواجهیم که پیامش چیزی نیست جز همان که فضای غالب فکری در ایران را رقم می زند. مدافعان این سوسیالیسم «جدید» آگاهانه یا ناآگاهانه مستمرا مشغول اطمینان خاطر دادن هستند که قرار است تماماً در چارچوب عقلانیت عمل کنند و از خشونت بپرهیزند. و در ایران چه کسانی چنین تضمینی را طلب می کنند؟ چه کسانی به آسانی از سد وزارت ارشاد برای انتشار مباحث شان در این زمینه عبور می کنند؟

بحث این است که این دو گفتمان، کدهای یک حرکت اجتماعی و طبقاتی هستند. آنان که امروز دانسته یا نادانسته با این کدها حرف می زنند مشغول سر و سامان دادن به جای آتی خود در کنار احزاب دست راستی هستند. و گرنه کسانی که در مبارزه علیه حکومت غداره بندی مثل جمهوری اسلامی وانمود می کنند که انگار می شود مبارزه کرد بدون اینکه خون از دماغ کسی بیاید، باید بگویند تضمین هایشان را از کجا گرفته اند (۱۱)؟! یا باید دل به انقلاب های مخملی رایج بست که بنظر نمی آید موضع هواخواهان این سوسیالیسم «جدید» این باشد و یا باید دید پاداش «واقع بینی» ها از کجا در راه است؟ اینجا دیگر نیازی به هیچ تحلیلی از حکومت اسلامی نیست. نیازی نیست به این مساله وارد شویم که گسترش و تعمیق کاپیتالیسم در کشورهای نظیر ایران اساساً با اتکا به سرکوب و استبداد ممکن میشود. کافی است «واقع بین» بود و دید که اسانلو در هیچ حرکت براندازی شرکت نکرده بود که در طول همین چند ساله بارها به زندان افتاد. محمود صالحی بجرم برگزاری اول ماه مه دستگیر و

زندانی شد و نه براندازی. فراموش نکنیم که در طول دوره حاکمیت احمدی نژاد (بقول آذرین حکومت اوباش و چاقو کشان) (۱۲) چهره های متعددی از فعالین اجتماعی در عرصه های مختلف بازداشت و روانه زندان ها شدند بدون اینکه ذره ای آوانتوریست باشند. بحث های کشف جاری ضرب را از حکومت «چاقو کشان» بر می دارد تا در پوشش «حمایت» از جنبش اجتماعی، آوانتوریسم پرداخت شده اش را بر صندلی اتهام بگذارد و در ضربه به همان جنبش های اجتماعی و البته با نیت اینکه جلوی «راست» را بگیریم، سهم خود را ادا کند.

جنبش اصلاحات در قالب دوم خرداد در هدایت این پروسه و گرفتن تضمین کافی برای خلع سلاح جنبش های اجتماعی شکست خورد. تلاش های مستمر اصلاح طلبان با واسطه قرار دادن چهره های محبوب و کمتر محبوب اجتماعی شان برای اینکه «بخشید و فراموش کنید» یا «بخشید و فراموش کنید» بخش هایی از این تلاش گسترده بود که حاصل چندانی لاقول در حیطه سیاست روز نداشت. اما تداوم تلاش برای گسترش پایه های این حرکت، اجتناب ناپذیر بود و پیشبرد این تلاش امر کل بورژوازی ایران بود. در این جبهه کسی خواهان انقلاب نیست. ظرفیت های بخش هایی از لیبرالیسم ایران برای آزمودن راه نوع مخملی اش هم ظاهرا فعلا مقبولیت چندانی ندارد. پس لیبرالیسم ایران بمعنای گسترده اجتماعی اش و نه صرفا در دولت دوم خرداد و یا روشنفکران دینی باید آخرین شانس های خود را برای ایجاد پایه قدرتمندی در عروج یک لیبرالیسم تاثیر گذار در صحنه سیاست بیازماید. از اینرو روی آوری به جنبش های اجتماعی برای تقویت پایه های اصلاحات قدم بعدی بود که کماکان در دستور است و چنانکه از شواهد پیداست از قضا در این زمینه رویکرد اصلاح طلبانه نسبتا موفق بوده است. پس اینجا بحث بر سر تعویض اکتور(عامل) های پیشبرد این پروسه است. و چنین عنصری فی الحال در فضای سیاسی ایران موجود است.

در درون چپ انقلاب ۵۷ در برخورد به فرجه سیاسی حاصل از پروسه اصلاحات دو رویکرد مشهود بود. یکی عمدتا در سیمای سیاسی ایران سقوط قریب الوقوع حکومت غیر قابل اصلاح را میدید و دیگری امکان مبارزه برای تحمیل دموکراسی و تلاش برای تقویت بورژوازی اصیل در مقابل بخش چاقوکش و لمپن اش. هر دوی این رویکردها در حقیقت نشان می دادند که در نقدشان به پروسه اصلاحات نه پای بند نقد طبقاتی به مناسبات حاکم بلکه

گرفتار در اسطوره ظرفیت و توان بورژوازی لیبرال و تحمل آن بودند. طبعاً این دو رویکرد دو دسته سیاست متفاوت را در مقابل جامعه قرار می داد با این توصیف بحث «سرنگونی آری یا نه» در واقع بیان موجز سیاست های این دو رویکرد است که ابتدا به ساکن ربطی به منفعت طبقه کارگر ندارد. بلکه جدالی است در ادامه مباحثی که پروسه اصلاحات در مقابل جامعه گسترده است. طبقه کارگر مادام که از لحاظ سازمانیایی و توان سیاسی آمادگی نداشته باشد و یا امکان تغییر پایه ای در مناسبات اقتصادی جامعه را در توان موجود خود نبیند، نه می تواند و نه نیازی دارد که وارد جدال کسب قدرت بشود. کسب قدرتی که پشتوانه سیاسی و اجتماعی کل طبقه کارگر را نداشته باشد چیزی جز بازی کردن در زمین دولت حاکم نیست. بنابراین بحث های کشف بر سر سرنگونی آری یا نه در حقیقت بیان جدال میان این دو تمایل در اپوزیسیون چپ بوده است که ربط خاصی به منفعت طبقه کارگر ندارد بویژه که امروز لاقلاً برای پراگماتیست ها هم باید روشن شده باشد که برخی فاصله گرفتن ها از سرنگونی طلبی آوانتوریستی می تواند تا عروج در جوار حزب توده و اکثریت هم پیش برود.

همچنانکه گفته شد پیشرفت جنبش اصلاحات نیاز دارد که گسترش خود در پایه را بدرون جنبش های اجتماعی بکشاند. و تقویت پایه زمانی موثر خواهد بود که در صف اپوزیسیونی که سابقه میلیتانت دارد، شکافی ایجاد شده باشد. این آن برگی است که از محافل اصلاح طلب راه به برخی جریانات متعلق به این رگه در درون جنبش چپ باز کرده است. و امروز وقایع درون جنبش دانشجویی تحقق این شکاف را عریان می کند. اینها دیگر فقط توصیه های «عالمانه» در کتاب های هاینریش گتون و هایک نیست، برنامه عمل کنکرت است بر مبنای توصیه های آنها. در شیلی هم پروسه پیشرفت برنامه های توسعه بر مبنای یک حرکت سیاسی گسترده صورت گرفت که جامعه سرکوب شده، چپ میلیتانت و بازماندگان کشتار نیمه دهه ۷۰ میلادی را به آشتی و صلح فرا خواند و بعد هم مدافعین این حرکت (شامل چپ های سابقش در آکادمی علوم اقتصادی) در کمال وقاحت و بیشرمی کشتارهای آن روز را بهای اجتناب ناپذیر توسعه اقتصادی نامیدند. چنین سمتگیری ای در سیاست امروز ایران برای بستر سازی فرهنگی جهت تحقق چنین تحولی، نیاز دارد به تخریب همه مخالفین بالفعل و بالقوه اش. پرونده سازی و توطئه گری و شانه به شانه دستگاه سرکوب شدن تنها ناشی از فساد اخلاقی و فقدان سلامت روح و روان

نیست بلکه اساسا ریشه در همان شیفتی دارد که باید «خشونت» سی سال گذشته را بهای پیشرفت برنامه های توسعه قلمداد کند.

اگر پیشرفت اصلاحات باید از طریق جلب پایه در جنبش های اجتماعی پیش برود، این تنها در صورتی میسر است که رگه های میلیتانت آن را با شکلی بظاهر «مشروع» با خود همراه کرده باشد. داستان آوانتوریسم جنبش های اجتماعی را نابود کرد، تنها در این چارچوب قابل فهم است. بعبارت دیگر بخشی از چپ باید کاندید پراتیک سیاستی شود که خشونت زدایی و فراهم کردن زمینه های لازم برای سیاستهایی از قماش «نپ در اپوزیسیون»، استراتژی ای که کارگران را به حمایت از بخشی از بورژوازی (بورژوازی صنعتی) می خواند، و تضمین متضرر نشدن کارفرمایان را از همین امروز در دستور خود گذاشته است. اما اگر این سناریو، سناریویی واقعی باشد آن وقت سوال این است که چه بخش هایی از اپوزیسیون پتانسیل تبدیل شدن به بازیگران این سناریو را دارند؟

جریاناتی نظیر حزب توده و اکثریت سابقه ای رسواتر از آن دارند که بتوانند در درون جنبش های اجتماعی بنام چپ و سوسیالیسم کارگران نیرو بخود جلب کنند. اما چپی که امروز و با چراغ سبزه های آشکار و پنهان به این واماندگان تاریخ معاصر با انگشت نشانه کشیدن به «حزب سیاسی - نظامی حکمتیست» و تأثیرات معنوی و مادی اش بر دانشجویان «آوانتوریست» قسم می خورد که عاقل شده است، آیا مشغول تلاش برای اثبات صلاحیت خود در احراز این جایگاه نیست؟ چنین چرخش هایی در تاریخ کم نبوده اند اما واقعیت این است که هیچکدام از نمونه های تاریخی چنین حرکتی نتوانسته بدون پرداخت بهای گزافی پیش برود. با مقالات بی نام و نشان و در لوای کار «مخفی» با ده ها اسم قلابی به زمینه سازی فرهنگی برای پیشبرد این تغییرات نشستن، نشانه هراس است از واکنش های قابل پیش بینی در مقابل چنین چرخشی. اما اینان باید بالاخره نقاب از چهره بردارند و خود را بتامی برای قضاوت در معرض دید جامعه بگذارند. تلویزیون نداریم و رادیو نداریم، حرف نیست. این حرکت متکی است به سنتی که خودش متکی بوده است به تلویزیونهای ماهواره ای جهانی در بستر یک سنت سیاسی بسیار قدیمی. بدون هیچ تردیدی چنین تغییر و چنین چرخشی بی بها نخواهد بود. همچنانکه چرخش اکثریت فدایی در سال های بعد از انقلاب بی بها نبود.

از این زاویه است که می توان وقایع اخیر در رابطه با جنبش دانشجویی را بعنوان نشانه هایی بر حرکتی در عمق فضای سیاسی ایران دید که صف بندی اپوزیسیون را تغییر می دهد. هواداران این سوسیالیسم «جدید» در بیان تغییر آرایش سیاسی کاملاً محقند اما اشتباهشان آنجاست که ادعا می کنند این سوسیالیسم «جدید» است. خیر، در ایران این سنتی است هفتاد ساله. حزب توده و اکثریت یعنی بخش اعظم سازمانی که مشی سیاسی اش مشی چریکی بود و برای اثبات «عاقل» شدنش سی سال پیش سلاح خود را زمین گذاشت و طرفدار تسلیح سپاه پاسداران به تانک شد، پایه های این سنت هستند. شکافی که در سازمان اکثریت در یکی دو سال پیش منجر به ایجاد فراکسیون کمونیستی شد هم در حقیقت جزیی از پروسه شکل گیری همین سوسیالیسم «جدید» است، خوشایند باشد یا نباشد! همچنانکه رفتار شبه پلیسی جریان آذرین - مقدم و دیگر مدافعان شرمنده این خط هم در حقیقت حکم اذن دخول به این سنت هفتاد ساله را دارد. جمعی از سوسیالیست های داخل کشور در جزوه «عروج سوسیالیسم...» بنحو ساده انگارانه ای برای رد توده ایستی بودن این حرکت به مباحث بیست سال پیش در مورد شوروی در درون حزب کمونیست ایران رجوع می کنند تا نشان دهند که نه آذرین و نه مقدم مدافع سوسیالیسم نوع روسی نبوده اند. و بیست سال در دنیای سیاست زمانی است بس طولانی. چنان طولانی که در آن چند حزب تشکیل شده و چندین انشعاب صورت گرفته است و همه بخش های این انشعابات هم هنوز می توانند بدرست یا غلط حقانیت خود را به همان مباحث بیست سال پیش برسانند.

پرهیز از خشونت و فعالیت سیاسی - نظامی

اما آیا تاکید ویژه بر سیاسی - نظامی بودن حزب حکمتیست تنها برای روشن تر شدن خطر آوانتوریسم است؟ در این مورد هنوز یک نکته دیگر را هم می توان بررسی کرد. حضور آمریکا در مرزهای شرقی و غربی ایران (و خصوصاً غرب) و تلاش آنها برای متکی شدن به نیروهای مسلح (و نه فقط در کردستان) مساله ای بود که هر نیرویی که بهر دلیلی در آن منطقه حضور سیاسی داشت باید به آن توجه می کرد. و این بویژه شامل نیروهایی می شود که در سنت مبارزاتی کردستان سابقه و تاریخی داشته اند از جمله حزب کمونیست ایران - کومه له و حزب حکمتیست که ماتریال انسانی آن بنا به همه شواهد عمدتاً از کادرهای قدیم کومه له (کردها) است. در این زمینه باید کمی مکث کرد.

۱. جریان اول (حزب کمونیست ایران - کومه له) در طول سالهای اخیر بدون اینکه به روحیه نفرت از اسلحه بیفتد این شکل مبارزه را در دستور نداشته است. اما حزب حکمتیست در همین دوره اقدام به تشکیل گارد آزادی کرد که در بهترین حالت قرار است مدلی باشد از سنت پیشمرگایتی سابق که گویا قرار است امکان تسری به سراسر ایران را هم داشته باشد. صرفنظر از اینکه چقدر این سیاست حزب حکمتیست می تواند یا می تواند واقعا برگی باشد در بازی های سیاسی متصل به نقش آمریکا در آن منطقه، یک نکته احتیاج به طرح شدن دارد. اگر این اقدام خطری بود که از همان شروع نیاز به روشنگری و بحث داشت، حزب کمونیست ایران - کومه له کجا در این نقش ظاهر شده است؟ صلاح مازوجی در نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۲ در مقاله «نگاهی به وقایع و تجارب جنبش دانشجویی» در نقد به سیاست های حزب حکمتیست و نفوذ «معنویت» در میان دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب به بررسی تأثیرات آوانتوریسم آنها و تلاش شان برای متکی شدن به افشار متوسط در رویارویی با رژیم می پردازد. و در تمام این بحث کمترین بخش در مورد گارد آزادی است که منشأ اش از قضا در کردستان است. درحالی که حتی اگر بازتاب سیاست حزب حکمتیست و گارد آزادی در سطح سراسری در ایران کمتر از آن بود که واقعا بیک امر جدی در دستور سیاسی روز تبدیل شود؛ آیا در سطح کردستان هم همینطور بود؟ چرا حزب کمونیست ایران- کومه له بعنوان یک نیروی موثر و با سابقه در کردستان، بر آوانتوریسم چند جانبه و چند وجهی در کردستان چشم می بندد و ناگهان زیر سایه واویلا آوانتوریسم در جنبش دانشجویی، به درون این مشاجره می خزد؟ اگر آوانتوریسم و سیاستی که می تواند به پروسه پیشروی مبارزات عمومی در ایران لطمه زند مورد نقد است پس علت این سیاست دو پهلو چیست؟ ایشان البته معتقد است که در ارزیابی از حزب حکمتیست نباید اغراق کرد. پس می شود نتیجه گرفت که داستان آوانتوریسم نه در کردستان و نه در سطح سراسری از نظر ایشان و احتمالاً حزبشان چنین جنجالی احتیاج ندارد و آنوقت سوال این است که پس چرا همراهش شدند؟ چرا علیرغم تاکید بر اینکه شرایط انقلابی موجود نیست و امر سرنگونی مساله روز برای طبقه کارگر نیست و این مساله از نظر عینی و مادی موضوعیت ندارد، باز هم به روضه خوانی آوانتوریسم و نوحه خوانی ذهنی گرایی پیوستند و انگار متوجه نیستند که وارد شدن در دقایق این مساله سوالات بیشتری در مورد حزب کمونیست ایران - کومه له طرح می کند. موارد بسیاری از بازتاب سیاسی و عملی آوانتوریسم در کومه له در جریان فعالیت های نظامی وجود داشته است، مثلاً ماجرای گردان ۲۲ ارومیه که در

تاریخ پیشمرگایتی در کردستان یکی از تلخ ترین لحظات آن و یکی از عوارض آوانتوریسم نظامی بود. برخورد و ارزیابی از هر کدام از این نمونه ها هم در روز وقوعش و هم امروز هنوز جا دارد چرا که هم در یک مبارزه واقعی اتفاق می افتاد و هم زمینه هایی برای آن موجود بود و تداومش می توانست فجایی بیارورد. آن آوانتوریسم زمینه واقعی داشت و آوانتوریسم جنجالی امروز اسم رمز یک حرکت دیگر است. در عین حال روشن است که بحث در این زمینه حساسیت های ویژه ای دارد که طبعاً بر شکل پیشبرد بحث و یا طرح آن هم تاثیر می گذارد ولی حتی باعزیمت از این مساله هم باز سوال این است که چرا آن حساسیت ها را در مورد یک عرصه مبارزه باید در نظر گرفت و در یک عرصه دیگر نه. آیا انتخاب عرصه دانشجویی برای تقابل با آوانتوریسم از این رو بود که نقش معاون مجهول یک عرصه دیگر را پیدا کند؟ و هر چه بیشتر بپرسیم بدتر و بدتر می شود! مشاهده اینکه چند حلقه مفقوده در این بحث موجود است، ابدا کار سختی نیست (۱۳).

۳. اما همه شواهد نشان می داد که نقش آمریکا در رابطه با ایران نمی توانست و نمی تواند دقیقاً مطابق همان الگویی باشد که در عراق صورت گرفته بود. گارد آزادی حکمتیست ها در چنین شرایطی تشکیل شد و حتی اگر منظور از تشکیل آن در بهترین حالت استفاده از یک موقعیت احتمالی برای دخیل شدن در معادلات سیاسی بود در عمل معلوم شده بود که با چنین طرح هایی نمی توان سنت پیشمرگایتی را در شرایطی بسیار متفاوت با نام دیگری زنده کرد. پس با این حساب آیا بیراهه رفته ایم اگر بگوییم که علت دم گرفتن «سیاسی - نظامی» بودن حزب حکمتیست از جانب جریان مقدم - آذرین تنها به خود این حزب مربوط نیست، بلکه اساساً حزب کمونیست ایران - کومه له را نشانه گرفته است؟ آیا بیراهه رفته ایم اگر بگوییم که این در حقیقت فشاری است بر بخش دیگری از چپی که سمبل رادیکالیسم در مبارزه سیاسی در مقابل رژیم اسلامی بوده است (۱۴)؟ و آیا بیراهه رفته ایم اگر بگوییم که بحث اساساً بر سر تعریف بستر جدیدی در چپ است که می خواهد از ابتدا خود را با ملزومات مبارزه «مدنی» و مد روز انطباق دهد؟ این سوال بسیار مهمی است. و ظاهراً هیچکدام از طرفین بحث خود ابتکار وارد شدن به آن را در دست نمی گیرند. تا اینجا کمابیش روشن است که جست و خیزهای ضد آوانتوریستی آذرین - مقدم در کل این ماجرا هیچ تاثیر مهمی بر فعالیت چپ موجود نخواهد داشت. اینها عنصر اصلی چنین تغییر ریلی در چپ موجود نیستند. خطر، گارد نه چندان محکم حزب کمونیست ایران - کومه له در مقابل این مساله است و

آنهم نه از نظر جایگاه فعالیت نظامی بلکه اساساً از نظر همسویی های سیاسی و عملی. چرایی این مساله هم البته در چارچوب همین تحول عمومی قابل بررسی است و در هر صورت در مقطع حاضر تناقضات موجود در این بحث تماماً در مقابل این حزب قرار می گیرد.

تا جایی که به موقعیت سیاسی در منطقه کردستان مربوط است همانطور که تبدیل ایران به یک عراق یا افغانستان دیگر در برنامه آمریکا نبود، تبدیل کردستان ایران به نمونه ای مشابه کردستان عراق و شکل گیری دولت کرد هم در برنامه نبود. و دقیقاً همین مساله بود که به نیروهایی مثل حزب دمکرات کردستان ایران بعنوان سمبل ناسیونالیسم سنتی و همچنین سازمان زحمتکشان امکان تبدیل شدن به مهره های جدی ای در سیاست منطقه ای نداد. کردستان با تحولات دو سه دهه اخیر از لحاظ موقعیت اقتصادی و سیاسی بیش از هر زمان دیگری مختصات عمومی جامعه ایران را از آن خود کرده است و لذا هر نیروی سیاسی ای که بخواهد خود را با «ویژگی» های دیگر ناموجود در کردستان تعریف کند نه شانس چندانی برای مورد توجه قرار گرفتن در معادلات سیاسی خواهد داشت (اگر منظور وارد شدن در این معادلات باشد) و نه تاثیر چندانی بر نیازها و مقتضیات مبارزه مردم خواهد داشت که دیگر محتوای متفاوتی دارند.

پیشمرگایی و مبارزه مسلحانه برجسته ترین شکل مبارزات در کردستان (همه بخش های آن) بوده است. سلاح و مذاکره (دیپلماسی) اجزا اصلی پیشبرد چنین رویکردی در سیاست بوده اند. امروز دیگر زمینه های عینی چنین شکلی از مبارزه بحکم موقعیت سیاسی و اقتصادی جامعه کردستان، اشکال متنوع مبارزات اجتماعی و شرایط سیاسی منطقه بوضوح موجود نیست و حتی احزاب ناسیونالیست منطقه هم بصرافت حقوق بشری و مدنی شدن افتاده اند. اما این شکل از مبارزه با خود فرهنگ ویژه ای بهمراه آورده است که شاید با کمی تسامح بتوان آن را کیش اسلحه نامید، چیزی در سطح همان ضد رژیمی گری مرسوم. این پدیده ای منحصر به کردستان نیست و همه نمونه های دیگر از مبارزات توده ای مسلحانه (فلسطین بعنوان یک نمونه) چنین عارضه ای را با خود همراه داشته اند. چنین رویکردی در میان نیروهای سیاسی متناسب به جامعه کردستان (چپ و راست) کماکان موجود است و تحت هر اسم و رسمی به سطح فعالیت عملی کشیده شود، تماماً مشغول بازی در زمین ناسیونالیسمی است که سلاح برایش ابزار قرار گرفتن در موقعیت برتر برای «تحمیل»

مذاکره به دولت مرکزی است چه دغدغه کار سراسری داشته باشند و چه نداشته باشند.

بحث «سیاسی- نظامی» از جانب مقدم - آذین معنایی فراتر از «آوانتوریسم» و «ارزیابی سیاسی نادقیق از شرایط موجود» توسط حکمتیست ها دارد. این بحث خاصیتی استراتژیک دارد. تنها با علم کردن آوانتوریسم نمی توان تضمین داد که می شود «خرابکاران» را سر جایشان نشانند. باید بحث را تا منتهی منطقی اش پیش برد تا تضمین ها بسیار محکم و قابل اعتنا باشند.

اما می توان از موضع طبقه کارگر و ملزومات پیشبرد مبارزه این طبقه نشان داد که امروز مبارزه مسلحانه اولویتی ندارد بدون اینکه لازم باشد در دم این شکل ویژه مبارزه چیزی گفت و یا تضمین داد که نه فقط خود دست به سلاح نمی بریم بلکه اگر کس دیگری هم این کار را کرد، اسمش را می گوئیم! وقتی تلاش برای برخورداری از یک زندگی شایسته برای اکثریت جامعه مستمرا با خطر زندان و سرکوب همراه است، وقتی طبقه حاکم به ضرب و زور لشکر متفکران «مدنی» اش از پرداخت دستمزد کار انجام شده هم طفره می رود چرا باید دست بسته در مقابلشان ایستاد و پشت سر هم تضمین داد که کسی پای هیچ حرکت اعتراضی که از مرزهای تعیین شده شان بگذرد، فراتر نمی رود؟ بحث مطلقا بر سر این نیست که هیچ مبارزه ای جز با دست بردن به سلاح به نتیجه نمی رسد. بحث این است که قائل بودن به عدم اولویت چنین شکلی از مبارزه تفاوت بسیار دارد با علم کردن وجه «سیاسی - نظامی» فعالیت یک جریان سیاسی بر بستر مجموعه ای نسبتا منسجم از نظراتی که با کدهای شناخته شده یک گفتمان رایج حرف می زند و آنها را از سر تخطئه «آوانتوریسم» در جنبش جوانی که همه ابعاد این تاریخ را هم نمی شناسد.

۴. سوسیالیسم در حال عروج: چفت و بست های ناهموار

تا اینجا محورهای اصلی بحثی که در چند ماه گذشته بر سر وقایع جنبش دانشجویی در جریان بود، بررسی شد و نشان داده شد که سوسیالیسمی که هوادارانش آن را سوسیالیسم «طبقاتی» نامیده اند، با خزیدن به زمین اصلاح طلبان به آرایش و پیرایش سیمای خود نشست است. منتسب کردن اینان هم به جریان حزب توده و اکثریت و هم به اصلاح طلبان حاوی هیچ تناقضی نیست. اینها هر دو به لیبرالیسم ایران تعلق دارند و از قضا بعد از فروپاشی بلوک

شرق و ریزش دیوارها در انتهای دهه ۸۰ میلادی تحولات درون این دو نحله فکری در مسیر «دمکراتیک» و «مدنی» شدن با چشمداشت به دمکراسی غربی، و یا مدل سوسیال دمکراسی ای که سیمای اسلامی اش هم معضل ساز نیست همپای هم پیش رفته است. این تحول در حقیقت خود جزئی از تغییر آرایش سیاسی در درون بورژوازی ایران در دهه اخیر بوده است. و روشن است که چنین تغییری باید بتواند پایه اجتماعی خود را نیز پیدا کند. کنار زدن «رادیکالیسم» رایج در اپوزیسیون که خصوصا از جانب چپ نمایندگی شده، جزئی از تلاش این جبهه است. چپ موجود خود نیز مدعی نبوده که طبقه کارگر و سنتهای مبارزاتی این طبقه را نمایندگی می کند و اینجا هم بحث بر سر محتوای طبقاتی این رادیکالیسم نیست. مساله بر سر آن تغییری در صف بندی بورژوازی ایران است که کنار زدن رادیکالیسم رایج چپ، پیش شرط گسترش نفوذ اجتماعی آن است. اما همچنانکه هر نیروی غیر سرنگونی طلبی الزاما موضعی انقلابی را نمایندگی نمی کند؛ هر مخالفتی با رادیکالیسم چپ غیر کارگری نیز الزاما از موضع طبقه کارگر و در خدمت منافع این طبقه نیست.

در هر صورت روشن است که از موضع کل مبارزه ای که بر علیه حکومت اسلامی بعنوان نماینده بلامنازع سرمایه داری ایران (با یا بدون حکومت امثال احمدی نژاد) در جریان است، تلاش برای متکی شدن به سنت های مبارزه طبقاتی کارگران و قدرت یافتن اکثریت مردم در ابراز وجود سیاسی و اجتماعی شان است که راه را بر «رادیکالیسم» های نامربوط می بندد. کسانی که مشغول فعالیت اثباتی برای تقویت مبارزه در تغییر سیمای زندگی مردم باشند نیازی به جنجال پیدا نمی کنند. آنها با متمرکز شدن بر کار اثباتی شان هر نوع «رادیکالیسم» ی را که بنام طبقه کارگر و اکثریت مردم بخواهد به مبارزاتشان لطمه زند حاشیه ای می کنند و برای این منظور هم، اولین کاری که نمی کنند سایه به سایه شدن با دستگاه سرکوبی است که برای خفه کردن همین رادیکالیسم غیر کارگری ده ها هزارشان را در عرصه های مختلف مبارزه گشت. غوغایی که بر سر خطرات «آوانتوریستی» راه افتاد و قسم و آیه هایی که بنام طبقه کارگر و مارکسیسم و سوسیالیسم ادا شد، حاوی هیچ پیامی در دفاع از مبارزات اکثریت مردم در مبارزه شان علیه شرایط موجود نبود؛ ولی حامل پیام روشنی بود به صحنه چرخانان سیاست امروز ایران که ظرفیت کنار زدن این رادیکالیسم با شبه کودتایی از درون خود چپ موجود است. اینکه این پروسه از این پس چگونه پیش خواهد رفت مساله بعدی است. و یک

حلقه مهم در پیشرفت این است که تا چه حد چنین چرخشی حمایت عمومی پیدا کند. بررسی چنین مسأله ای را به آینده و تحولات در راه و می گذاریم و اینجا به دو نکته دیگر می پردازیم در سیمای سوسیالیسمی که گفته شد با غلبه بر «آوانتوریسم» گویا «طبقاتی» شده است.

استراتژی

آدرین - مقدم از سخنگویان این جبهه معتقدند که حکمتیست ها استراتژی غیر کارگری یا خرده بورژوازی و آوانتوریستی دارند و توجه شان به هر نیرویی است که در مبارزه سیاسی جلوی صحنه آمده است. در حالیکه در استراتژی آنها محور، مبارزه متشکل کارگری است و این را رضا مقدم با فرمولبندی «استراتژی کارگر متشکل محور» بیان کرده است. از دیدگاه اینان استراتژی جنبش های اجتماعی باید حول منافع طبقه کارگر و برای دفاع از سازمانیابی طبقه کارگر باشد یعنی همان که بزبان ساده می شود تلاش برای سازمانیابی گسترده طبقه کارگر. از قرار معلوم هم یکی از گناهان نابخشودنی دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب (داب) این بوده است که از شورای همکاری متشکل ها و فعالین کارگری بیرون آمدند. اینکه مبنای چنین تصمیمی از جانب داب چه بوده اینجا مورد بحث یا قضاوت نیست. یادآوری این مسأله هم صرفاً از این زاویه است که گویا این هم فاکتی است بر غلبه یک استراتژی غیر کارگری بر فعالیت داب هر چند که این تشکل باشکال مختلف دیگری از مبارزات کارگری دفاع کرده است.

در ادبیات اتحاد سوسیالیستی کارگری از «استراتژی» علیرغم استعمال افراطی اش بیان روشنی داده نمی شود با این حال بهترین تعبیری که از مسأله شده را می توان در مصاحبه رضا مقدم با نشریه به پیش شماره ۳۳ دید:

«... بر این اساس مبارزه برای ایجاد تشکل های طبقاتی کارگری محور یک استراتژی سوسیالیستی است که کارگر متشکل در محور آن قرار دارد هم برای دستیابی به ابتدایی ترین مطالبات روز کارگران و هم برای برقراری آزادیهای دمکراتیک که تازه فضا را برای دیگر جنبش های اجتماعی فراهم می آورد تا به میدان بیایند و برای دستیابی به خواستههایشان قاطعانه مبارزه کنند و نهایتاً در کنار و با اتحاد با تشکلهای کارگری راه را برای تغییرات بنیادی کل جامعه فراهم سازند.»

برای چپ موجود هم تا امروز در خطوط کلی مساله بر سر این بود که طبقه کارگر متشکل شود، از طریق حزب سیاسی اش قدرت را بگیرد و مشغول ساختن جامعه سوسیالیستی شود. اینجا غرض قضاوت این دیدگاه رایج نیست بلکه هدف نشان دادن این است که کل چپ موجود لااقل در سطح آرزو به همین مسائل پای بند بوده است. تنها نکته قابل طرح در این بیان ظاهرا استراتژیک این است که در نگاه مقدم گویا جنبش های اجتماعی تازه وقتی می توانند «به میدان بیایند و برای دستیابی به خواسته هایشان قاطعانه مبارزه کنند و ...» که طبقه کارگر با استراتژی سوسیالیستی «کارگر متشکل محور» برقراری آزادی های دموکراتیک را فراهم آورده باشد. و آیا تا وقتی که این امر پیش نرفته فایده ای ندارد که فعالین جنبش های اجتماعی از مطالبات ویژه خودشان چیزی بگویند یا خود را سازمان دهند؟ مدافعین چنین نظری ادا نباید در حیطه مسائل موجود در جنبش دانشجویی یا زنان وارد شوند چه برسد به اینکه از آوانتوریسم شان برآشفته شوند! چرا که در تقدم و تاخر سازی های مکانیکی این سیستم فکری اصولا فعالان جنبش های اجتماعی باید فعلا صبر پیشه کنند. تردیدی نیست که تحولات اجتماعی، زمانی ماندگار می شود که قدرت و حمایت آگاهانه اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر (اکثریت جامعه) را در مقابل طبقه حاکم و دولت هایش داشته باشد. اما در عین حال هیچ دیوار چینی جنبش های اعتراضی و مطالبات عمومی بخش های مختلف جامعه را از هم تفکیک نمی کند. پس در صورتی که قرار باشد این دیدگاه را جدی بگیریم سوال این است که آیا اصولا وجود جنبش زنان یا جنبش دانشجویی در این رویکرد محلی از اعراب دارد؟ آیا اصولا تفاوتی میان جنبش و سازمان و احزاب سیاسی در این دیدگاه هست؟

جنبش های اجتماعی عموما چنان نبض شان با شرایط عینی جامعه در تپش است که اغلب کسی متوجه نمی شود لحظه عروج شان کی بود بر خلاف سازمان ها و احزاب سیاسی که بالاخره درروز و تاریخ مشخصی بنیاد گذاشته می شوند، در تاریخی انشعاب صورت می گیرد و یا درتاریخی وارد اتحاد با احزاب دیگر می شوند و در تاریخ معینی هم احتمالا راهشان به پارلمان باز می شود و یا.... جنبش های اجتماعی شکل گرفته حول مطالباتی ویژه را باین معنا باید جزو داده های یک شرایط عینی دانست و این یکی از تفاوت های مهم جنبش ها با احزاب یا سازمان های سیاسی است. مشکل دیدگاه مقدم نه در توجه ظاهرا افراطی اش به طبقه کارگر، بلکه در درک بغایت سکتی و فرقه گراییه

اش از طبقه کارگر است. هر چند در حقیقت امر حتی در همین چارچوب فرقه گرایانه هم نمی تواند یک دید منسجم ارائه کند. در همین دوره اخیر از نظر این جریان و از جمله مقدم، جنبش دانشجویی یعنی همان جنبشی که باید صبر کند تا طبقه کارگر از طریق برقراری دمکراسی تازه فضا را برای فعالیتش فراهم کند، با تقابل میان مارکسیسم و حکمتیسم و غلبه بر آوانتوریسم، حلقه عروج سوسیالیسم کارگری شد! در رویکرد فرقه گرایانه جنبش وقتی بعنوان جنبش پذیرفته می شود که «خودمان» راهش انداخته باشیم. برخورد به جنبش دانشجویی و کنار زدن یک سازمان شکل گرفته در این جنبش فقط چون حزب همسایه گویا سهمی «معنوی» یا مادی در آن داشته است هیچ ربطی به منفعت کوتاه مدت و درازمدت طبقه کارگر و حتی همان جنبش اجتماعی مورد نظر ندارد. این رویکرد را اتحاد سوسیالیستی کارگری در برخورد به کمیته هماهنگی و کمیته پیگیری هم داشت (۱۵). پس تا وقتی تصویر روشن تری از این «استراتژی» نداده اند، می توان گفت با رویکردی طرف هستیم که جنبش اجتماعی یعنی حرکتی که خود جزوی از داده های عینی مبارزه است را هم وقتی قبول دارد که از قفسه های سازمانی اش بیرون جهیده باشد و البته بشیوه ای بسیار «واقع بینانه» و «عینی گرا». و برای عروج چنین چیزی اصلاً اینهمه بحث لازم نبود. این عقب مانده ترین نوع سکتاریسم و فرقه گرایی است که همین جنبش چپ موجود کمابیش اشکال زمخت آن را کنار گذاشته است. و دقیقاً همین رویکرد است که حضور سیاسی این جریان را مستمراً با توطئه گری و پرونده سازی توأم می کند. و برای مثال در این زمینه از فرط وفور در مضیقه ایم.

اما محض رعایت انصاف باید یک برداشت محتمل دیگر را هم در این بحث در نظر گرفت. اگر وجه مشخصه این سوسیالیسم «جدید» و استراتژی آن برای طبقه کارگر که در این نوشته رضا مقدم بهترین تصویر از آن داده شده، این است که طبقه کارگر متشکل شود پس می پرسیم که آیا رضا مقدم می داند که کشور سوئد یعنی یکی از بهترین نمونه های مدل سوسیال دمکراسی، یکی از بالاترین درصدهای سازمانیابی کارگری در کل اروپا را دارد و موقعیت زنان و دانشجویانش هم از بسیاری از دیگر کشورهای اروپایی بهتر است؟ اگر فقط «متشکل شدن کارگران» ویژگی این سوسیالیسم «جدید» است که درکی بسیار سطحی از مبارزه طبقاتی را نمایندگی می کند. از سر مرزبندی با بحث «حزب و قدرت سیاسی» و احزاب کمونیسم کارگری مدعی یک سوسیالیسم «طبقاتی» شدن، الزاماً نتیجه جالبی نخواهد داشت همچنانکه هر نیرویی که سرنگونی

طلب نباشد الزاما یک درک طبقاتی از مبارزه طبقه کارگر را نمایندگی نمی کند.

اما شاید رضا مقدم از همه جوانب این سمتگیری با خبر نیست. بعبارت دیگر آیا در پس پشت این استراتژی همان داستان قرار دادن نیروی طبقه کارگر متشکل شده پشت سر یک بخش از بورژوازی، بخطر نیفتادن سودآوری کارگاه ها و نپ در اپوزیسیون نیست؟ بالاخره باید چیزی باشد تا بتوان از یک تفاوت حرف زد که پایه عروج یک سوسیالیسم «طبقاتی» است. و تنها با این تصویر است که می توان فهمید پشت استراتژی طبقه کارگر متشکل محور، مدل ویژه ای از سوسیالیسم وجود دارد که در یکی از بهترین نمونه هایش (سوئد) چیزی در حدود یک دهه است با دفن سمبلیک نشریه اش که «کارگر» نام داشت، پایه اجتماعی خود را از بخش رفرمیست طبقه کارگر منتقل کرده است به طبقه متوسط و صاحبان شرکت های کوچک (تقریبا مشابه همان کارگاه های استراتژی آذرین) که گفته می شود تا پیش از همین بحران اقتصادی در ماه های اخیر بیشترین رقم را در ایجاد شغل در جامعه سوئد توانسته بودند ارائه دهند.

این بحث قطعا هنوز کافی نیست. ولی از مفروضات موجود در مورد خودیژگی این سوسیالیسم «جدید» چیزی غیر از این حاصل نمی شود: استراتژی جنبش های اجتماعی این باشد که از جنبش کارگری و متشکل شدن کارگران دفاع کنند و استراتژی خود جنبش کارگری یا سوسیالیسمی که می خواهد معطوف به جنبش کارگری باشد این است که طبقه کارگر متشکل شود. و بعد...!! انگار نه انگار که اکثریت مردم، این لعنت شدگان قرن حاضر هنوز در جامعه ای زندگی می کنند که نظام سرمایه داری تا مغز استخوانش را پوسانده است. از این مجموعه اگر حاضر باشد همه حرفهایش را تا نهایت منطقی اش بگوید چیزی جز یک سوسیال دمکراسی شاید جدید در مقیاس ایران در نمی آید. و اگر چنین نکند باید در حصار تار عنکبوتی یک نگاه عمیقا فرقه گرایانه به طبقه کارگر به تعمیق تخصص توطئه گری اش در سیاست در جهانی بپردازد که وقتی بحران مسکن در آمریکا بانک هایش را به ورشکستگی می کشاند، در آن سوی کره زمین سیل گرسنگان راهی خیابانها می شوند(۱۶)!

تقابل مارکسیسم و حکمتیسم

مقدمه ضمیمه نشریه به پیش شماره ۳۱ (که با امضا نشریه است) بعد از توضیحاتی که ظاهراً پاسخ به ایراداتی است که به اتحاد سوسیالیستی کارگری شده مبنی بر اینکه اگر حکمتیست ها کم هستند و بی تاثیرند چرا اینقدر برای شما مهم شده اند، می گوید:

«... بر خلاف آنچه در نگاه اول ممکن است بنظر برسد، مناظره جاری بهیچوجه مناقشه ای بین احزاب و سازمان های چپ نیست، بلکه.....مقابله مارکسیسم در جنبش دانشجویی با حکمتیسم، بمنزله چپ غیر کارگری است که تاریخاً دورانش تمام شده است. نه تنها از زاویه منافع جنبش دانشجویی، بلکه از زاویه آتیه چپ در ایران نیز مناظره جاری باید مورد توجه مارکسیست ها قرار بگیرد.» و رضا مقدم در مقاله جابجایی مقصر و مدعی می نویسد: «این جدل اگر چه بر سر بازبینی جناح چپ جنبش دانشجویی در چند ساله گذشته است اما بخشی از یک مبارزه بزرگتر برای شکل دادن به یک چپ اجتماعی و طبقاتی گسترده در ایران و پایان دادن به یک دوره تسلط چپ غیر اجتماعی و غیر کارگری در ایران است.» و بالاخره نقل قول بسیار خواندنی ای از صفحه ۷۶ جزوه «عروج سوسیالیسم کارگری و تغییر آرایش سیاسی» نوشته جمعی از کارگران سوسیالیست داخل کشور: «سیر تکاملی جنبش دانشجویی با چنان شدت و حدتی در جریان است که برآمد یک گرایش سوسیالیستی کارگری را متحقق کرده و قطب بندی های جدیدی را بوجود آورده است.»

چرا جنبش دانشجویی چنین نقش حیاتی ای در عروج یک سوسیالیسم «کارگری» دارد؟ آیا جنبش کارگری مطابق ادعای مقدم که در صفحات قبل توضیح داده شد، پیشروی کرده و فضای دمکراتیکی را بوجود آورده که باعث شده جنبش دانشجویی به میدان بیاید وفرض کنیم موضوع همین است. اگر امروز جنبش دانشجویی و فراز و نشیب های آن و تقابل مارکسیسم و حکمتیسم در این جنبش (توجه: فقط در جنبش دانشجویی، چون بارها تاکید می کنند که حکمتیستها در جنبش کارگری نیستند) است که سرنوشت تحولات اجتماعی و طبقاتی آتی را رقم می زند، آنوقت سوال این است که درک اینان از مبارزه سوسیالیستی و نقش طبقه کارگر چیست؟ این عقبگرد بیست و چند ساله از مباحث و دستاوردهای نظری چپ موجود را با چه باید توضیح داد؟ با چنین تعبیری چرا اصلاً مدعی نقد به چپ رادیکال هستند؟

یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب ۵۷ تثبیت نقش طبقه کارگر در فرهنگ سیاسی چپ ایران بود. طبقه کارگر با حضور گسترده خود در این انقلاب، نقطه ختمی گذاشت بر حیات تحرکاتی در درون چپ که هر چند دوسندار و هوادار جنبش کارگری بود اما حیات سیاسی خود را عمدتاً مدیون جنبش دانشجویی بود و از آنجا تأمین نیرو می کرد. با انقلاب ۵۷ و در نتیجه حضور طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و نقد دیدگاه های پوپولیستی غالب بر چپ، این وضعیت تغییر کرد. بعبارت دیگر با انقلاب خودآگاهی جنبش چپ از فاز تکیه بر کادرهای دانشجویی عمدتاً و یا لاقلاً از نظر پرنسپیی تمام شد و در یکی دو ساله بعد از انقلاب با پیوستن کارگران به سازمان های سیاسی فاز جدیدی در جنبش چپ شروع و این آگاهی و پیشروی تثبیت شد. این تغییر را حتی در سازمان اکثریت که با چرخش خود به دفاع از حکومت اسلامی راه خود را از اپوزیسیون انقلابی جدا کرده بود هم می شد دید.

نشریه به پیش در همان متنی که پیش تر اشاره شد، مدعی است که این مناقشه ای بین احزاب و سازمان های چپ نیست بلکه مناظره دو خط در جنبش دانشجویی است. بدون اینکه تبصره ای بر این ادعا بگذاریم سوال می کنیم که مگر نه اینکه بارها به قلم های متفاوت و انشاهای یکسان ادعا شد که حکمتیست ها نیرویی نیستند، در جنبش کارگری که موجود نیستند و در جنبش دانشجویی هم فکر می کردند نیرویی هستند؛ پس چرا مبارزه میان مارکسیسم و حکمتیسم راه عروج جنبش دانشجویی و بسیار فراتر از آن، راه عروج یک چپ «طبقاتی» است؟ اگر حکمتیست ها در جنبش دانشجویی و یا هر جای دیگری نیروی قابل اعتنایی نبودند که پس عاقلان و واقع بین ها و عینی گراها باید مشغول کار «مارکسیستی» شان می شدند. و اگر هم نیرو داشتند و خطر آوانتوریسم و ذهنی گرایی می توانست ابعادی اجتماعی پیدا کند آنوقت باید گفت که مگر رفتار این مدافعان سوسیالیسم «جدید» در برخورد به مقدمات و محظورات همان جنبش کمتر آسیب داشت؟

در تمام این نوشته تلاش این بود که نشان داده شود که جدال جاری با نشانه گرفتن «آوانتوریسم» و خطر چپ نمایی بنام مارکسیسم و طبقه کارگر که علیرغم مضر بودنش خطر جدی ای نیست، مشغول بستر سازی برای عروج یک راست جدید است. اما اگر آوانتوریسم متناسب به حکمتیست ها چنین نقش تعیین کننده ای ندارد، منطقاً تقابل مارکسیسم و حکمتیسم نمی تواند ناظر بر حل و فصل یک معضل اجتماعی باشد. پس شاید جدالی مکتبی است؟ در سال های

اخیر یک وجه مشخصه ادبیات اتحاد سوسیالیستی کارگری و تابعین اش کاربرد دست و دل بازانه «مارکسیسم» بوده است. مارکسیسم بعنوان بیان نظری دیدگاهی که تا کنون نقدی قاطعانه تر و ریشه ای تر از آن از مناسبات کاپیتالیستی نبوده است، یکی از مهمترین ابزارهایی است که طبقه کارگر برای رهایی خود از قید ستم و استثمار سرمایه داری در دست دارد. و التزام به مارکسیسم در این معنا مغایرت دارد با درک رایج در میان چپ که عمدتاً درکی مکتبی بوده و گاه هر چه «رادیکال» تر شده است غلظت تبیین مکتبی اش هم بیشتر شده است. اتحاد سوسیالیستی کارگری بعنوان آخرین سازمانی که بر بستر چپ موجود ساخته شد با پروفیل تعهد به «مارکسیسم» ظاهر شد که نه ناشی از اعتقاد راسخانه و خالصانه اش به مارکسیسم بلکه برخاسته از زمینه های شکل گیری این سازمان بود. معضلات این پروفیل، امروز دارد خود را در تعریف جدال مارکسیسم و حکمتیسم نشان می دهد.

اگر جدال میان مارکسیسم و حکمتیسم جدالی نظری و ایدئولوژیک می بود باید در همین سطح مطرح می شد در حالی که جریان مقدم - آذرین، حکمتیسم را نه در سطح یک دکترین سیاسی- نظری بلکه در سطح مجموعه ای از ایده ها که گاه آن را «مجنونانه» نامیده اند طرح می کنند. و این بلافاصله یعنی در یک دوقطبی ساختگی تقلیل دادن مارکسیسم در حد یک مجموعه مواضع و افکار که به آن صفت مجنونانه هم داده اند. با این وصف تلاش هایی هم برای بحث در سطح نظری و سیاسی صورت گرفت. از جمله کتاب «در این بن بست» رضا مقدم که بر آن بود به همین مساله بپردازد، اما تنها در سطح مباحث «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» محدود ماند. و نشان داد که مارکسیسم این جریان فقط در حیطه سرنگونی آری یا نه، کاربرد دارد. و برای داشتن درک واقع بینانه از شرایط و میرمیت مساله سرنگونی (که می تواند افق سیاسی چپ پوپولیست باشد) اصلاً لازم نیست کسی مارکسیست باشد. کافی است واقع بین بود و شرایط عینی لازم برای پیشبرد سیاست سرنگونی آری یانه را تشخیص داد. به این ترتیب سوال این است که چرا اینان حاضر نیستند جدال میان مارکسیسم و حکمتیسم را به سطوح عمیق تری ببرند؟ آیا این جدال می تواند به لایه های زیرین بنیاد فکری این دو هم امتداد پیدا کند و نشان دهد که تفاوت جدی در آنجاست؟ آیا چنین تعمقی نشان نخواهد داد که داستان آوانتوریسم داستانی است در زمینی که بحث اش صرفاً بر سر سرنگونی آری یا نه، است؟ از جانب این جریان هیچ کجا وعده داده نشده است که جدال میان مارکسیسم و حکمتیسم قرار است تعمیق شود بلکه گفته می شود که این جدال

انجام شد! و موجب عروج سوسیالیسم «طبقاتی» شد بدون اینکه کسی بتواند رفرنسی به سکوه‌های این عروج در فضای خود ترسیم کرده اینان بدهد. اگر خاصیت این پروفیل «مارکسیستی» در حیطه تقابل دستگاه‌های نظری مختلف (حال بشیوه مکتبی یا غیر مکتبی) هم نیست، پس چیست؟ بطور واقعی ساختن پروفیل «مارکسیسم» در این جریان یک تاریخ دیگر هم دارد که نباید از آن گذشت.

در سال ۷۰ (۱۹۹۱ میلادی) انشعاب بزرگی از حزب کمونیست ایران صورت گرفت. منصور حکمت، کورش مدرسی، ایرج آذرین و رضا مقدم حزب دیگری اعلام نمودند بنام حزب کمونیست کارگری، و کمونیسم کارگری که خط غالب بر مجادلات جاری در حزب کمونیست ایران را نمایندگی می‌کرد بخش اعظم کادرهای آن را نیز با خود داشت. ایرج آذرین بفاصله کوتاهی بعد از تشکیل حزب، بدون هیچ توضیحی به کسانی که وی را برای رهبری حزب انتخاب کرده بودند، آن را ترک کرد. و بعد در مقطع استعفاها از حزب کمونیست کارگری در آوریل ۱۹۹۹ به مستعفیون پیوست و علت غیاب خود را از این حزب، با غیاب مارکسیسم در آن توضیح داد. و سوال هم در آن موقع و هم همین امروز این است که چطور می‌شود حزبی کمونیستی ساخت که مارکسیسم اش یک سال و اندی بیشتر دوام نیاورد؟ چه شد که مارکسیسم در این حزب دوام نیاورد؟ اینجا بحث بر سر این نیست که گویا هیچکس حق ندارد در دوره ای از مبارزه اکتیو فاصله بگیرد، بحث بر سر تعابیری است که از علل غیبت‌ها و ظهورها داده می‌شود. چنین تعبیری از ظهور و غیبت مارکسیسم خود در واقع ضد مارکسیسم است. کسی که بخواهد سر راست و بی‌غرض و مرض به این سوالات جواب دهد باید بروشنی بگوید که حضور و غیاب مارکسیسم نه در گرو بود و نبود چهره یا چهره‌هایی بلکه در حضور و توان جنبشی است که مارکسیسم را بعنوان یک شیوه نگرش و نقد به جامعه کاپیتالیستی پذیرفته باشد. نگرشی که عروج و نزول مارکسیسم را چنین توضیح می‌دهد دیگر حتی درکی مکتبی هم نیست. پس با اینکه کل این جدال بخشی از یک تصویر بزرگتر در صحنه سیاست ایران است اما «تقابل مارکسیسم و حکمتیسم» بطور قطع مناقشه‌ای است که در بهترین حالت معضلات یک تاریخ سازمانی را بشکل روشنی با خود دارد.

۵. فحاشی، اتهام زنی و رنسانس «فرهنگی»

از آنجا که در کل این مباحثات که با انتشار مقاله بی امضای سایت تریبون مارکسیسم شروع شد، باندازه کافی ماتریال برای بالا رفتن فشار خون موجود بود، فراخوان رضا مقدم به «رنسانس فرهنگی» تا حدودی موجب تفنن شد! اقدام به چنین کاری حتما برای خود مقدم فوایدی دارد اما در یک سطح عمومی قرار است به چه چیز پاسخ بدهد؟ به آنچه که خود یک پای سازمان دانش بوده اند؟ مدافعان این جنجال تصور نمی کردند که با مخالفت گسترده ای مواجه شوند و وقتی معلوم شد که مستقل از توافق یا مخالفت با مواضع حزب حکمتیست، سایه به سایه شدن با دستگاه سرکوب و رفرنس دادن به اطلاعات آنها عملی قابل چشم پوشی نیست، نوشته های کاشفان آوانتوریسم بنحو غریبی پر شد از اینکه به ما فحاشی کردند و تهمت زدند. مشخصا مقاله رضا مقدم با عنوان «حکمتیست ها با هیاهو عقب می نشینند» که حدود یک ماه بعد از آغاز این جنجال منتشر شد، در همان چند صفحه اول تا جایی که رغبت شمردن موجود بود بیش از ۵۰ بار از فحاشی، اتهام زنی و هتاکی گلایه کرده است. و به این ترتیب استفاده مستمر و مضمّن کننده از «فحاشی کردند» و «هتاکی شدیم» فی الواقع خود تبدیل شده است به نوعی پرووکاسیون که گاه از «فحاشی» چیز زیادی کم ندارد.

در هر صورت از آنجایی که فضای سالم برای بحث سیاسی ضروری است حتی وقتی بحث بر سر چرخش خزنده و شرمنده به حاشیه چپ اکثریت و حزب توده باشد، باید این را بفال نیک گرفت، به سابقه نه چندان درخشان اینان پیله نکرد و بررسی درک ضد فرهنگی شان از فرهنگ را به فرصتی دیگر وا گذاشت. اما مقدم درست در همان نوشته حاوی فراخوان به رنسانس فرهنگی، باز هم آنجا که به نوشته شخصی بنام ایمان می پردازد با اینکه اقرار می کند که ایشان فحاشی نکرده و به بحث در مورد مسائل پرداخته و ظاهرا دیگر بهانه ای برای داستان آئی فحاشی و آئی هتاکی نیست، باز هم می گوید «...البته این بحث ها منطقی هستند ولی باید در فرصت دیگری در مورد آنها حرف زد». و انسان متحیر می ماند که چطور می شود پیشوای «رنسانس فرهنگی» شد ولی فقط به فحاشی ها کار داشت و بحث های «منطقی» را به آینده موکول کرد و به باقی تشر زد که لنین گویا گفته شرم احساسی انقلابی است؟! بعلاوه باید از مقدم پرسید با سیامک کامران در این «رنسانس فرهنگی» چه خواهد شد (۱۷)؟

واقعیت این است که آنچه اتفاق افتاد را در همه ابعادش با فحاشی و تهمت زنی اش باید در چارچوب همان چرخش سیاسی ای که در طول نوشته بحث شد، مورد نظر داشت. همیشه چرخش هایی از این دست یک حاشیه همزاد خود را هم تولید می کنند. و هر چقدر متن بی بضاعت تر باشد، هم جنجال در حاشیه ضروری تر می شود. و هم امکان وقایعی از نوع وبلاگ داب بیشتر می شود. این هم یکی از وقایع بیسابقه این دوره بود که قطعا محصول موجه شدن اتکا به اطلاعات دستگاه های سرکوب است.

۶. موخره

آنچه که در این بخش نکته وار می آید در حقیقت چکیده نکاتی است که نوشته قصد داشت به آن بپردازد و همچنین نکاتی که نوشته به آنها نمی پردازد اما یادآوری مختصرشان در اینجا لازم بنظر می آید.

۱. بعد از دوره طولانی سرکوب در دانشگاه ها و پس از شکست غلبه دفتر تحکیم وحدت، چپ دانشگاه در طی یک پروسه چند ساله و با شرکت در آکسیون ها و فعالیت های اجتماعی جلوی صحنه آمد. فعالیت جسورانه این چپ جوان قابل تقدیر است. در جریان می ۶۸ فرانسه دانشجویان بر بستر یک مبارزه اعتراضی گسترده و اجتماعی و در اعتراض به کنسرواتیسیم و بوروکراتیسیم حاکم بر دانشگاه ها و تبدیل کردن آن به دژ ایدئولوژیک کاپیتالیسیم دست به اشغال دانشگاه ها زدند. ابعاد این اعتراض گسترده از مرزهای فرانسه گذشت و حتی در برخی دیگر از کشورهای اروپایی هم حرکتی مشابه صورت گرفت. نه آن روز و نه امروز کسی می ۶۸ را یک انقلاب کارگری ننامید اما می ۶۸ در تاریخ ماندنی شد. غرض، قیاس یک بیک اعتراضات چند سال گذشته دانشگاه های ایران با می ۶۸ فرانسه نیست. اما تردیدی هم نیست که چنین حرکت جسورانه ای سد حذف بیست و چند ساله چپ از دانشگاه را شکست. چنین کاری در چارچوب یک حکومت مستبد با سابقه ای شناخته شده در سطح جهانی بی خسارت نمی گذشت. و چنین عروجی برای یک حرکت جوان پس از وقفه ای طولانی در تاریخ فعالیت سنت فکری و سیاسی اش بی خطا نمی توانست بگذرد.

۲. دسته بندی های شکل گرفته در برخورد به وقایع جنبش دانشجویی تماما بر بستر یک تحول بزرگتر سیاسی در جامعه ایران اتفاق افتاد. پیشروی جنبش اصلاحات ایجاب می کرد که بحث سرنگونی طلبی بکلی به حاشیه رانده شود. سرمداران این جنبش خصوصا آنها که در میثاق با عبا و عمامه حکومتیان بودند، نمی توانستند بر فعالین جنبش های اجتماعی برای نیل به این هدف تاثیر داشته باشند. رسالت پیشبرد چنین سیاستی به این ترتیب به بخشی از اپوزیسیون واگذار می شود که خود سابقه ای نسبتا میلیتانت داشته و در سال های اخیر ظرفیت چنین چرخشی را از خود بروز داده است. گذشتن از این سابقه میلیتانت و بنام سوسیالیسم و طبقه کارگر راه را برای جنبش اصلاحات هموار کردن، از نقطه نظر لیبرالیسم ایران در شرایط حاضر مساعدترین شکل است برای گسترش پایه نفوذ اجتماعی اش.

۳. بر بستر خط سه سابق بعنوان یکی از سنتهای موجود در چپ محصول انقلاب ۵۷ چند حزب شکل گرفت که امروز تقریبا همه آنها درگیر مجادلات شکل گرفته حول جنبش دانشجویی اند: احزاب کمونیسم کارگری، حزب کمونیست ایران - کومه له، اتحاد سوسیالیستی کارگری و جمع ها و محافل دیگری در درون این سنت. امروز بر متن تحولات عمومی جامعه ایران در دهه اخیر، شرایط عمومی چپ، موقعیت این احزاب و سازمان ها، و بازتاب حضورشان در فعالیت های مبارزاتی بازبینی این سنت عاجل می شود. سوال محوری مجادله جاری گرچه از جانب هر کدام بنوعی فرموله می شود اما تماما بر دو نکته اساسی متمرکز است: اول، سازمانیابی توده ای و جایگاه آن و دوم، درک از مبارزه ضد کاپیتالیستی. در هر حال بطور کنکرت مساله بر سر معضلات رگه غالب در سنت خط سه سابق است که شاخص اصلی و وجه تمایزش با باقی چپ بر اصالت نظر و هویت نظری بوده است. امروز این رگه مستقل از سرنگونی خواه بودن و نبودنش فاقد ملزومات کافی برای مواجهه با دوره ای است که در آن تقویت جنبش های اجتماعی، تقویت حرکت های توده ای بطور قطع بر سازمان سازی و حزب سازی و منفعت هایی از این دست پیشی می گیرد. یک شکل بروز این ناتوانی چرخش بر است بنام انطباق با ملزومات تقویت حرکت های توده ای است.... و به این ترتیب در وقایع جنبش دانشجویی دیوار برلین سنت خط سه، بر سر غوغاسالارانش فرو ریخت.

و بالاخره اینکه نسل جوانی که در این سالها حضور خود را در سیاست آزموده است نه فقط بدهکار کسی نیست بلکه قرار گرفتن در این برهه تاریخی می تواند برایش امتیازی باشد. امتیازی برای تشخیص آگاهانه از قرار گرفتن در مسیری که هدفی جز کمک به پیشبرد مبارزه توده عظیم کارگر و زحمتکش ندارد. در طول تاریخ مبارزه طبقاتی، سازمان ها و احزاب پدیده هایی گذرا هستند. آنچه که می ماند سنت های مبارزاتی و طبقاتی است. برای حفظ سلامت و شادابی این عرصه هر چه که می توان باید کرد.

پاورقی ها

۱. طبعا در عرصه جنبش دانشجویی نیز مثل عرصه های دیگر وجود نهادها و تشکل های مختلف نه فقط ایرادی ندارد بلکه نشانه رشد و شکوفایی این حرکت هاست. اعلام موجودیت دانشجویان سوسیالیست را نیز در این چارچوب باید ارج گذاشت. و قرار گرفتن در موضعی که ناچار باشید مشروعیت خود و ساختگی یا واقعی بودن حرکت را توضیح دهید فقط و فقط بضرر همان تشکل نوپاست.

۲. رؤس چنین سیاستی در جنبش دانشجویی فی الحال اعلام شده است. اما بررسی محتوای آن مشغله این نوشته نیست و لطمه ای هم به بحث جاری نمی زند. اما پرداختن به آن قطعاً می تواند تصویر دقیق تری از بستر اصلی تحولات جاری و خصوصاً جایگاه «آوانتوریسم» کذایی در جنبش دانشجویی بدهد.

۳. بخش اصلی نوشته هایی که از آنها نقل قول آورده می شود در سایتهای اتحاد سوسیالیستی کارگری موجود هستند. در مواردی غیر از این بطور مشخص منبع توضیح داده خواهد شد.

۴. بحث مشروح تر در این زمینه را می توان در کتاب «نئولیبرالیسم، زن و توسعه: در اشاره به ایران»، لیلیا دانش، انتشارات آبیتر خواند. متن کامل این کتاب در www.negah1.com موجود است. همچنین نگاه کنید به «تغییرها و نابرابری ها: در حاشیه کمپین یک میلیون امضا»، لیلیا دانش، نشریه سامان نو- شماره ۲ سال ۲۰۰۷، www.samanno.org.

۵. در همین اواخر جزوه ای بنام «عروج سوسیالیسم کارگری و تغییر آرایش سیاسی» منتشر شد که توسط جمعی از فعالین سوسیالیست داخل کشور نوشته شده است. جزوه علاوه بر همه استدلال های تکراری و مطرح شده در وقایع جنبش دانشجویی و آوانتوریسم آن، به تصحیحاتی در رابطه با برخی نظرات آذرین و مقدم که مورد انتقاد بوده اند مثلاً بحث های آذرین در کتاب «چشم انداز و تکالیف» و بحث رضا مقدم در مورد خطر فساد در جنبش کارگری (که گویا فقط یک هشدار بود) هم دست می زند. اما نکته جالبی از این جزوه

که اینجا مورد نظر است در رابطه با اعتراض آنهاست به اینکه سوسیالیست های کارگری از جانب مخالفین شان فحاشی شده اند. در صفحه ۷۴ بعد از کلی گلابه از اتهام و فحاشی که کار «دیگران» است می گویند که «... زبان فحاشی، جوسازی، پاپوش دوزی، ریاکاری و ... بقول لنین «زبان مردان سیاست» نیست!» نویسندگان جزوه اولاً نمی گویند اینهمه کلمات قصار را از قول کدام لنین می گویند، آخر دیگر تعداد لنین ها اینقدر زیاد شده که هر وقت بگویند لنین، باید پرسید کدامش؟ ثانیاً پس آیا منظورشان این است که فحاشی و جوسازی و پاپوش دوزی و ریاکاری کار مردان غیر سیاست و کلیه «طبقه» نسوان است؟! حتی اگر همان لنین واقعی این را گفته باشد، حرفی است متعلق به صد سال پیش یعنی شرایطی که فرهنگ و آگاهی عمومی جامعه ابداً در حد امروز نبود و تکرار بی ملاحظه آن برای کسانی که مبشر عروج سوسیالیسم «طبقاتی» شده اند ابداً مناسب نیست حتی اگر برایشان مهم نباشد که تصویر غلطی از لنین بدهند.

و در ادامه همین بحث نکته جالب دیگری دارند. بعد از اینکه از لنینی که مورد اتهامات و شخصیت شکنی ها قرار گرفته (باز هم معلوم نیست منظور کدام یک از لنین های موجود در دنیا است) می گویند «... او (لنین) به دلیل فحاشی و تهمت ها دست از مبارزه نظری برداشت و پرولتاریای روسیه نیز از این مبارزه استقبال کرد. فحاشی ها و تهمت ها چنان بود که خانمی که هر روز به شهر می رفت و نشریات و مواد غذایی را تهیه می کرد و می آورد، می گوید گاه چنان تهمت های زننده ای در نشریات وجود داشت که بعضی از آنها را بر می داشتیم تا لنین آنها را نخواند.» مطابق این تصویر سازی ها، زنان یا جوساز و ریاکار و پاپوش دوز ... اند و یا اگر منشا کار مثبتی هستند برای این است که اتهام به «لنین» فرضی را پنهان کرده اند! و سوال مهم این است که آیا واقعا آوانتوریسم خطری است که جنبش و فعالیت چنین زنانی را تهدید می کند؟! چطور شده است که آنها که جزوه «عروج سوسیالیسم...» را برای تبصره و تکمله گذاشتن بر مباحث انتشار یافته خودشان تصحیح کرده اند (آذرین - مقدم و یا لااقل یکی شان)، این ایراد را تشخیص نداده اند؟ چنین انتظاری از «مارکسیست» ها و رهبران سازمان های «انقلابی» حتی در برزخ چرخش های دست راستی شان انتظار خیلی زیادی نیست.

۶. ایرج آذرین در نوشته ای بنام «روزگار سپری شده چپ کاغذی...» نوشت که «این رسوایی را در زمره «اسرار کار مخفی» جلوه دادن دروغ بزرگی

است». هیچ جای تعجب نیست که غرق شدن در دنیای مخفی کاری باعث شود علنی ترین چیزها را هم ندید. بحث مطلقاً ربطی به اسرار کار مخفی ندارد بلکه مربوط به مخدوش کردن مرز بین نیروهای مبارزه با یک دولت هار سرکوبگر است. برای فهمیدن اینکه در چنین شرایطی چه بر سر وابستگان «گروهک» های «تروریستی» و ضد انقلاب و مفسدین فی الارض در جمهوری اسلامی می آید، درجه خیلی بالایی از شعور اجتماعی و تعهد اخلاقی لازم نیست.

۷. مشابه این برخورد را در تحلیل رضا مقدم از موقعیت گرایشات جنبش کارگری در مصاحبه ایشان با نشریه به پیش شماره ۳۲ باید دید. مقدم در تشریح این موقعیت به دستاوردهای مستند شده مجادلات گرایش چپ با راست (راست را به خودشان نمی گویند) که گویا جزو اسناد مهم این دوره هم هستند می پردازد. ظاهراً مصاحبه کننده متوجه خلایی در این بحث می شود و می پرسد که اگر تقابل محوری در جنبش کارگری بین گرایش راست و چپ بود پس جریان محسن حکیمی و ماجراهای کمیته هماهنگی چه بود؟ و پاسخ مقدم این است که اینها حاشیه ای بودند بعبارت دیگر هیچ نبودند! و معلوم نیست که آنهمه اسناد «مهم» توسط مقدم و سازمانش برای چه تولید شده است؟ در مبارزه با «هیچ» و «حاشیه»؟ و امروز هم مشغول مبارزه با «هیچ» حکمتیست ها هستند....!

۸. برای اطلاع نویسنده گمنام سایت تریبون مارکسیسم این دیدگاه پیشتر از منصور حکمت توسط خود رضا مقدم در مقاله «بحران آخر» ایشان در نشریه انترناسیول طرح شده است. در این مقاله ایشان وعده تمام شدن عمر جمهوری اسلامی و سرنگونی عنقریب را داد بسیار پیش تر از مباحث «حزب و جامعه» و «حزب و قدرت سیاسی». علاوه بر این اکثر نویسندگان سوسیالیسم «جدید» در رابطه با مباحث دانشجویی گفته اند که کمونیسم کارگری و حکمتیست ها هر روز خود را با فکر سرنگون کردن جمهوری اسلامی سر می کنند و برایش مدام تاریخ تعیین می کنند. آن نوع تاریخ تعیین کردن ها البته چنان شور بود که صدای آشپزها را یکی پس از دیگری در آورد. اما سوال از این «واقع بینان» این است که پیش بینی آزرین مبنی بر بیش از دو سال دوام نیاوردن دولت احمدی نژاد (که گویا دولت اوباش و چاقوکشان است) را چگونه توضیح می دهند؟ آنها که می گویند وقت انقلاب است دارند مطابق نظرشان عمل می کنند. آنها که می گویند وقت انقلاب نیست چرا سیکل جنجال های دوره ای شان

بسته نمی شود؟ چگونه است که دو سیاست و دو رویکرد ظاهراً متفاوت مستمرا به یک نتیجه واحد می رسند؟

۹. رضا مقدم در کتاب «در این بن بست» صفحه ۲۰ در توضیح زمینه های کنار گذاشتن طبقه کارگر از استراتژی حزب کمونیست کارگری در کنگره دوم اش می گوید: «... برنامه حزب کمونیست کارگری، یک دنیای بهتر، به دلایلی که از حوصله این بحث خارج است، فاقد ساختار حکومت کارگری است. به همین دلیل بحث «حزب و قدرت سیاسی» ساختار حکومت شورایی را نفی کرد بدون اینکه ناچار باشد برنامه حزب را تغییر دهد و یا ساختار دیگری را جایگزین کند». سوال این است که اگر این حزب از همان ابتدا در برنامه اش حکومت کارگری را کنار گذاشت رضا مقدم چه توضیحی غیر از پست نفر دوش دارد برای اقامت چند ساله اش در رهبری این حزب؟ ایشان در اولین جلسه مستعفیون از حزب کمونیست کارگری در سوئد توضیح داد که در این حزب فقط خود او و منصور حکمت بودند که بزبان چینی حرف می زدند! یعنی سطح بحث شان چنان بالا بود که دیگران حالی نمی شدند و البته کسی شنید که یکی از این بحث های بزبان چینی هم همین «ساختار حکومت کارگری» بود. با توضیحات امروز فقط باید به ایشان تسلی خاطر داد که لازم نیست در فقدان شریک زبان چینی به نمونه الکنی از زبان زرگری پناه آورد.

۱۰. رضا مقدم باز هم در کتاب «در این بن بست» و نوشته های این دوره خود تلاش دارد تا مباحث قریب ۱۰ سال پیش در مقطع خروج از حزب کمونیست کارگری را هم به رابطه با آمریکا و موضع پروآمریکایی مربوط کند. اما بحث در آن موقع بر سر این بود که نظریه «حزب و جامعه» و «حزب و قدرت سیاسی» طبقه کارگر را کنار می گذارد و گویا قرار است حزبی بنماینده از طرف طبقه کارگر خود راسا قدرت را در دست بگیرد. در سال ۱۹۹۹ با اینکه برخی جوانب عملی این خط مشی مشخصا در آکسیون های حزبی خود را نشان داده بود ولی بهیچوجه بحث بر سر پرو آمریکا بودن این حزب نبود. حتی اگر این تحلیلی پیامبر گونه بوده که آذرین - مقدم در آن روزها زیر گوش هم نجوا کرده اند (چرا که هیچکدام از آن صد نفری که از حزب استعفا دادند، چنین چیزی را نشنیده اند) باید گفت که آذرین- مقدم، و در این مورد خاص خصوصا مقدم که تا روز ترک حزب کمونیست کارگری در سال ۱۹۹۹ بقول خودش نفر دوم حزب بود؛ یا همان روز از ماجراهای آمریکایی خیر داشتند و

به آن صد نفر دروغ می گفتند و یا امروز این تاریخ دروغین را می سازند تا موقعیت اسفناک خود را موجه جلوه دهند. در هر صورت نتیجه یکی است. چنین کسانی شایسته هیچ اعتمادی نیستند.

۱۱. در برخی اظهارات این دوره چنین وانمود می شود که دستاوردهای دمکراتیک جنبش دانشجویی در نتیجه آوانتوریسم از دست رفت. و این دستاوردها هم شامل نشریات و سایت هایی است که در راستای این فعالیت ها ایجاد شده بود. نویسندگان جزوه «عروج سوسیالیسم...» به مقاله ای از بهروز کریمی زاده اشاره می کنند که در مورد موفقیت های دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و انتشار نشریات متعدد و فعالیت های دیگرشان بحث کرده است. و پاسخ نویسندگان جزوه «عروج سوسیالیسم...» بسیار جالب است وقتی که می گویند ولی این «نشریات در راستای سیاست آوانتوریستی و ولونتاریستی و سکتاریستی» بوده است! واقعا چطور می شود طرفدار آزادی بیان بود و چنین فعالیتهایی را (ولو اینکه با سیاست آن موافق نباشید) محکوم کرد و باز هم گلایه کرد که دستاوردها از دست رفت؟!!

اطلاعی «دانشجویان سوسیالیست...» در مورد این وقایع هم چیزی مشابه می گوید: «دستاوردهای دمکراتیکی که چپ ظرف مدت نسبتا کوتاهی به حکومت تحمیل نموده بود از دست رفته است و این مهمترین بعد عقب نشینی ناشی از ضربه آذرماه سال گذشته و محتوای اصلی آن است». از دست رفتن دستاوردها در حکومت احمدی نژاد خیلی عجیب نیست اما تناقضات در این مباحث گاه تکرار و بازگویی بدیهی ترین مسائل را ایجاد می کند. چه کسی گفته است که تثبیت یا از دست رفتن دستاوردهای مبارزه را در یک فرجه سه ماهه و شش ماهه و یکساله باید سنجید؟ مادام که مبارزه ای در جریان است هنوز هم امکان کسب دستاوردهای تازه هست و هم امکان از دست رفتن آنچه موجود است. و چرا از الزام به اثبات «خطر آوانتوریسم» باید به چنین تناقض گویی هایی افتاد و یا بدتر از آن ضرب را از حکومتی که بانی از دست رفتن این دستاوردهاست برداشت؟

۱۲. آخرین در مقاله «پیروزی احمدی نژاد نشانه کدام تحولات» حکومت احمدی نژاد را حکومت اوباش و چاقوگشان نامیده است. چاقوگشی و آدمکشی صفت ممیزه حکومت اسلامی در تمام طول حیاتش بوده است حتی در دوره حکومت اصلاح طلبان. واقعا اشاره به این صفت برای چیست؟ مردمی که

سالهاست جای زخم چاقوهای چاقوکشان بر پیکرشان التیام نیافته که نیازی ندارند این را بفهمند پس به چه کسی اطمینان داده می شود که اینها چاقو کشند و حکومتشان «گذراست»؟ آیا این کسان، همان بخشی از بورژوازی نیست که قرار است بعد از حفته کردن آرامش و تعقل به جامعه، کارگران را به حمایت از خود گماشته باشد؟

۱۳. در عین حال لازم به گفتن است که بخش پایانی مقاله مورد نظر (مقاله در سایت حزب کمونیست ایران موجود است) حاوی بحث بجایی است در باره کار علنی و جایگاه آن برای فعالیت در جنبش های اجتماعی. تجارب کومه له در این زمینه قطعاً بخشی از تجارب ارزنده جنبش چپ در این زمینه است. این تجارب را می شد بشکلی سازنده بکار گرفت تا به این جوانان «خطا کار» آموزشی را منتقل کند که فی الحال در این جنبش بهای گزافی بابت آن داده شده است.

۱۴. در همین هفته های اخیر تریبون مارکسیسم اقدام به انتشار نوشته ای از محمود قزوینی عضو سابق کمیته مرکزی حزب حکمتیست کرده و در توضیحات خود می گوید: «گارد آزادی چکیده و عصاره کل توانایی و دانش حزب حکمتیست در طرح ریزی برای حزب خود بوده است... ما همانطور که پیشتر گفته و اعلام کرده ایم در تداوم بخشیدن به نقد سیاست های مخرب و سکتاریستی حزب حکمتیست و هر حزب و جریان دیگری که خط مشی مشابهی داشته باشد... ادامه خواهیم داد». و این کدام «حزب و جریان دیگر» است؟

۱۵. در این زمینه مطالب بسیاری تا امروز نوشته شده است. به همین قلم نگاه کنید به مقاله: «معضل سازمانیابی، معضل سیاست» که در دو قسمت در شماره های ۲۱ و ۲۲ نشریه نگاه درج شده است.

۱۶. درک از استراتژی لاقفل نزد چهره های شناخته شده این جریان آشفته تر از آن است که حتی با فرقه گرایی توضیح داده شود. در سال های اخیر و لاقفل از زمان تشکیل اتحاد سوسیالیستی کارگری در سال ۲۰۰۱، رضا مقدم در رابطه با مباحث مربوط به تشکل های کارگری تنها کسی بود که معتقد بود هر گرایشی تشکل خودش را درست کند. مقدم این بحث را در اجلاس اول این

سازمان در همان سال و بعد هم در یکی از جلسات پال تاکی اتاق خانه کارگر آزاد طرح کرد. این بحث هرگز نوشته نشد و فایل صوتی آن ظاهراً بدلیل مشکلات «فنی» از روی این سایت برداشته شد. روشن است که در درون جنبش کارگری هم مثل هر عرصه دیگری می تواند نظرات متفاوتی وجود داشته باشد. ولی تنوع نظرات یک چیز است و اینکه کسی مستمراً میان نظراتی بشدت متناقض در نوسان باشد، اما هر چه در هر لحظه بگوید را مبنای تشخیص حقیقت قرار داده و زیر سنگینی مدال های اهدایی به خود، کمر خم کند چیزی دیگر. مقدم در یکی از مصاحبه هایش با تلویزیون کومه له در رابطه با تشکل های کارگری می گوید ما باید یک الیت در جنبش کارگری بوجود آوریم، و امروز در مورد جنبش دانشجویی در همان مصاحبه با نشریه به پیش شماره ۳۳ می نویسد:

« تشکل های دانشجویی در ایران همواره تشکل الیت و نخبگان دانشجویی بوده است که خط مشی های سیاسی آنها را از هم متمایز می ساخته است. در واقع هر خط مشی سیاسی معین تشکل ویژه خود را در دانشگاه ها داشته است. به این اعتبار تلاش برای متحد کردن وسیع دانشجویان در تشکل های «صنفی» گامی است که گرایش سوسیالیسم کارگری پیشتاز آن است و می رود تا آن را بیازماید و با مشکلات و موانع آن دست و پنجه نرم کند.»

پس آیا الیت ساختن برای جنبش کارگری خوب است و برای جنبش دانشجویی بد؟! آیا اینکه هر خطی تشکل ویژه خودش را بسازد برای جنبش دانشجویی بد است ولی برای جنبش کارگری خوب؟! بالاخره الیت و «ویژه» بودن خوب است یا بد؟! پایه این درک مغشوش چیست؟ محض کمکی هر چند ناچیز به رها شدن رضا از این اغتشاشات در مورد نقش الیتسم، بیگانگی آن با مبارزه توده ای و همچنین نیاز آن به توطئه پردازی، در انتهای این نوشته مقاله ای ضمیمه خواهد شد که دقیقاً در مورد همین موضوع در سال ۲۰۰۱ توسط نگارنده این سطور (بهمراه رفیق دیگری) بهنگام ترک اتحاد سوسیالیستی کارگری نوشته شد.

۱۷. سیامک کامران ظاهراً یکی از فعالین اتحاد سوسیالیستی کارگری است که چندی پیش در یک مقاله تماماً «فرهنگی» جلوه هایی از یک برخورد با فرهنگ لمپنی را بنمایش گذاشت. رضا مقدم در کتاب «در این بن بست» به کسانی که تشخیص دادند سیامک کامران همان ایرج آذرین است، خاطر نشان کرد که اگر روزی معلوم شود که سیامک کامران همان ایرج آذرین نیست، این

«فحاشان» شرمسار می شوند. سیامک کامران هر کس که هست، باهمان نوشته محتوای «رئس‌انسان فرهنگی» مقدم را از مدتها پیش تعیین کرده و به جناب مقدم فقط باید گفت باش تا صبح دولت ات بدمد!

ضمیمه

این نوشته در حقیقت مرور جدلی است که در همان ابتدای شکل گیری اتحاد سوسیالیستی کارگری در آن پیش آمد. این مجادله با اینکه بر سر نقش نشریه کارگر امروز و ادعاهای آذرین و مقدم بر سر جایگاه شخصی شان در شکل دادن به یک سازمان و همچنین تعریف ضبط و ربط این سازمان شروع شد اما در حقیقت بر سر مسائل پایه ای تری بود که وجه مشخصه سنتی بود که ما به آن تعلق داشتیم. از متن نوشته پیداست که متعلق به دوره دیگری (هفت سال پیش) است و طبعاً برخی مسائل طرح شده در آن را با مفروضات امروز می توان بشکل دیگری توضیح داد.

در بر همان پاشنه می چرخد!

مقدمه

مباحث و مقولاتی که میتوانند سرنخی برای تعمق و بازبینی مسائل محوری در مبارزه سیاسی بدست دهند، نیازی به مخفی بودن ندارند. در شرایط متحولی که مهر خود را بر عملکرد سیاسی کل اپوزیسیون جمهوری اسلامی زده است، بحث کردن بر سر چه باید کردها و چطور متشکل شدن، حتی اگر در چارچوبهای سازمانی اتفاق می افتند بحثهایی عمومی هستند که مشغله ذهنی بسیاری از فعالین سیاسی است. حرکت از این فاکتور بود که ما را بر آن داشت تا بررسی تجربه ای از فعالیت در جنبش چپ را که سنتا میبایست در چارچوب سازمانی صورت گیرد، در سطح وسیعتری بدست فعالین این جنبش برسانیم و امید داشته باشیم که بحث و تعمق در آن بتواند کمکی به روشن کردن جنبه هایی از مسائل این جنبش باشد.

به کدام سنت در مبارزه سیاسی تعلق داریم و اینکه چرا تجارب و شکست ها انگیزه بازبینی فعالیت جاری نمی شود سوالی بود که از ابتدای فعالیت ما با جمع اتحاد سوسیالیستی کارگری در مقابل مان وجود داشت. این جمع اساسا بر مبنای اعتماد رفیقانه یک عده مبارزین سوسیالیست این جنبش که سابقه مبارزه مشترکشان حداقل به حزب کمونیست ایران میرسید، شکل گرفت. امید این بود که با تجربه حزب کمونیست کارگری ایران حداقل میدانیم که چه نباید کرد، و با تاکید بر چه باید کردها آلترناتیو درستی را هم پیدا میکنیم. اولین واکنشها بر سرچه باید کردها بروشنی نشان داد که آنچنان سنتهای گذشته بر دست و پای این جمع سنگینی میکند که قدم از قدم نمیتواند بردارد. دور از انتظار نیست که دست اندر کاران فعالیت سیاسی تحلیلا دریافته باشند که مشکلات استقرار سازمان نمی تواند اینقدر زمان ببرد و باید مسائل دیگری در میان بوده باشد. ما در نوشته ای (۱) تعبیرمان را از مجادلاتی که از ابتدای تشکیل این سازمان در

شورای مرکزیش در جریان بود بیان کردیم. پروسه جدلها و ارزشهای حاکم بر فعالیت بر ما روشن کرد که تاریخ موازین و سنتهای کار در این سازمان بسیار قدیمی تر از تاریخ تاسیس آن است. بروشنی معلوم شد که در اینجا حتی اگر به تجارب گذشته میپردازیم تا آنجا مجاز است که ادامه آن را در همین تشکیلات امروزی زیر سوال نبرد و در چارچوبهای اعلام نشده «من» ها بگنجد.

پیش از شروع بحث تاکید بر يك نکته ضروری است: محور مجادلات در بیشتر جلسات شورای مرکزی ا. س. ك بر اساس رقابت دو نفر و «محق» بودن هر کدام از آنها بعنوان «فرد اصلی» یا «محور» شکل گیری سازمان بود. این رفتار با فرهنگ سیاسی در ابتدای قرن بیست و یکم کمتر خوانایی دارد و محض اجتناب از روانکاوی شخصیتی باید ابتدا بتوان تعریفی سیاسی از مشکل بدست داد و سپس راجع به محتوای آن بحث کرد. از اینرو فرض نوشته بر سر «من» ی است که در بهترین حالت يك هویت نظری یا خطی را نمایندگی میکند.

میشود سطح پایین این شیوه رفتار را مبنای این قرار داد که چرا اصولا چنین نگرشی در مبارزه سیاسی را باید جدی گرفت؟ اگر تا این درجه تنزل در رفتار سیاسی موجود است آیا این خود گویای سرنوشت این جمع نیست؟ میشود سکوت کرد و آلترناتیو دیگری برای ادامه فعالیت سوسیالیستی پیدا کرد. و میشود بر این رفتار و جایگاه آن مکث کرد، نه از زاویه بررسی این جمع بلکه از زاویه تعمقی دیگر در سنتهایی که اگرچه با فرمولاسیونهای متفاوت، اما مشغله ذهن بسیاری از فعالین این جنبش است در بررسی گذشته و یافتن قطبناهی آتی. ما زاویه دوم را انتخاب کردیم.

این تجربه ما را به بازنگری و تعمق مجدد در تجارب دو دهه گذشته و علی الخصوص دو حزبی که ما از فعالینش بودیم واداشت. آنچه که با آن مواجه شدیم سنتها و مسلکهایی بود که در حزب کمونیست کارگری دیده بودیم و آن را به همین دلایل ترك کردیم. از اینرو صورت مساله برای ما سرعت تبدیل به این شد که این ادامه آن حزب است. بقایای همان الیت حزبی در اینجا نیز خود را نشان داد و این بناچار امروز ما را بر آن میدارد تا از زاویه ای دیگر به آن تجربه نگاه کنیم. حزب سیاسی پدیده ای پیچیده است و دلایل شکست و پیروزی را با مجموعه ای از فاکتورهای درونی و بیرونی میتوان توضیح داد. اوضاع جهانی، شکست سوسیالیسم بورژوایی و پایان جهان دو قطبی،

مهاجرت و تاثیر آن بر احزاب سیاسی، بافت و ساختارهای حزبی و غیره همگی عواملی هستند که میتوانند و باید در بازبینی این تجربه مد نظر گرفته شوند و طبعاً تحلیلی همه جانبه باید بتواند همه این زوایا را دربرگیرد. در این نوشته ما تنها از زاویه تجربه مان در اتحاد سوسیالیستی کارگری است که نام این حزب را می آوریم. این زاویه ناظر بر دو فاکتور است:

۱. جایگاه هویت نظری و سنت طبقاتی، منظور از سنت طبقاتی در این نوشته سنتهای مبارزه سیاسی گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری است.
۲. نقش و جایگاه الیتی که حیات خود را مدیون محوری شدن هویت نظری و خطی در جنبش چپ بوده است.

۱. هویت نظری و سنت طبقاتی

احزاب سیاسی را با دو فاکتور اصلی میشود شناخت: سنتهای طبقاتی و هویت نظری. بدیهی است که دروازه های هیچ سازمان یا جنبشی را نمیشود بر افرادی که به طبقه ای دیگر تعلق دارند، بست. بعبارت دیگر هیچ مبارزه سیاسی نظری ای نمی تواند تعلق طبقاتی يك تشکل سیاسی را تامین کند. آنچه که اساساً تعیین میکند تشکل مزبور متعلق به کدام طبقه است، وجود سنتهای مبارزاتی و طبقاتی در آنست و این آن فاکتوری است که هم ضامن حفظ تعلق طبقاتی است و هم گره گاه اجتماعی شدن آن جریان.

هویت سازمانهای چپ غیر کارگری اساساً با خط سیاسی (یا آنچه که اصطلاحاً موضع سازمانی شناخته میشود) بیان میشود. این همان پدیده ای است که سالهاست بعنوان منشا سکتاریسم سازمانی شناخته شده که نه فقط در میان فعالین سازمانها بلکه در میان فعالین جنبش کارگری هم با متر و خط کش دنبال اندازه گیری مواضع سیاسی است. تنها در غیاب تعلق به سنتهای سوسیالیستی مبارزه کارگری است که خط سیاسی چنین جایگاهی پیدا میکند. بعبارت دیگر وقتی معیار ماتریالیستی و واقعی برای سنجش تعلق طبقاتی يك سازمان وجود نداشته باشد آنوقت این موضع سازمانی یا خط سیاسی است که میداندار میشود. چیزی که در بهترین حالت سرانجامی جز تبدیل شدن تشکیلات به عده ای آدم هم مسلک و هم کیش نخواهد داشت.

لازم بتاکید است که هدف از این بحث در تعارض قرار دادن جایگاه هویت نظری و سنتهای مبارزاتی سوسیالیسم کارگری نیست. مبارزه متشکل سیاسی به هر دوی این فاکتورها نیازمند است. گرچه امروز چه اصولاً و چه به حکم دو دهه تجربه و تشکیل دو حزب روشن است که بدون تعلق به این سنتها، هر درجه شفافیت نظری راه به جایی نخواهد برد. در مورد جایگاه مباحث نظری و ساختن حزب بر این مبنا در نقد حزب کمونیست کارگری مطالب زیادی و از زوایای مختلف نوشته شد که ما را مجاز میکند اینجا از تعمیق در این بحث بگذریم و بر جنبه دیگری که کمتر بر آن مکتب شد متمرکز شویم. این جنبه ناظر بر نقش الیتی است که موقعیت خود را اساساً مدیون نقش اش در شکل گیری هویت نظری است.

۲. الیتسیم

الیت یا دسته و گروهی که باتکا موقعیت فکری و یا تواناییهای تخصصی اش از موقعیت برتری برخوردار میشود، میتواند گروهی از نخبگان سیاست باشد و یا ورزشکاران و کامپیوتریستها. الیت بعنوان پدیده ای مربوط به جامعه طبقاتی تا زمانی مشروع است که ارزشها و ملاکهایش با اخلاق و موازین عمومی در تناقض نیفتد. علاوه بر این تعلق به الیت بعنوان فرد هم تا آنجا ممکن است که رفتار و ارزشهای فردی در تناقض با ملاکهای متعارف الیت قرار نگیرد مثل دوپینگ در ورزش که میتواند فرد را از آن رشته خارج کند و یا تکرار مکرر دوپینگ در یک رشته، که جایگاه اجتماعی آن شاخه ورزشی را تنزل میدهد. در مورد این پدیده از زوایای مختلفی میشود بحث کرد. در سنت مبارزه سیاسی بورژوایی، الیت شامل نخبگان طبقات دارا و اشراف زادگان است که قدرتشان در اساس نه مدیون موقعیت اقتصادی بلکه موقعیت فکری، سیاسی و اجتماعی شان است. اوج خوشنامی الیت فکری در گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن بورژوایی است که در آن الیت سیاسی سمبل ارزشهای نوین لیبرالی و بورژوایی میباشد. الیت بمعنای اشرافی اش با استقرار جامعه مدرن بورژوایی که با هر تعریف کج و معوج، مبنایش حقوق برابر فردی است، از بین رفت اما کماکان در همه عرصه های زندگی اجتماعی باشکال دیگری باقی ماند: الیت سینما، الیت ورزش، الیت سیاسی و غیره.

در جامعه طبقاتی الیت یا هر پدیده دیگری که مولود این جامعه است و یا میتواند به تکوین و تعمیق چنین مناسباتی یاری رساند، امکان می یابد که با

موازین در حال تغییر آن تطابق یابد؛ از جلال و جبروتش کم شود بی آنکه جوهر اصلی خود را از دست بدهد. در دنیای روابط الکترونیکی در یکی دو دهه اخیر و به یمن اینترنت البته مساله شکل دیگری پیدا کرده است. در حالیکه مراکز قدرت واقعی در پرتو همین امکانات تکنولوژیک قوی تر و متمرکزتر میشوند، بحث اینترنت و دموکراسی باب میشود که قرار است این تصور را بوجود آورد که هر کسی میتواند خود يك نویسنده، يك فیلم ساز، يك رهبر باشد و «هویت» ی برای خود بسازد. این برای کسانی که در زندگی واقعی هر روز و هر لحظه از خود بیگانگی را تجربه میکنند البته هم مفری است و هم امکانی. باین اعتبار دنیای روابط الکترونیکی هم راه شناخت مراکز واقعی قدرت را می بندد و هم امکان زیر سوال بردن آن را فراهم میکند. اینها آن فاکتورهایی است که در کنار بسیاری تغییرات همه جانبه دیگر در سالهای اخیر ارزش گذاری الیت و الیتسیم را هم دگرگون کرده است.

الیتسیم در فرهنگ مبارزه سیاسی در ایران طبعا ویژگی های تاریخی و اجتماعی خود را یافته است. در سنتهای مختلف سیاسی از جبهه ملی و حزب توده گرفته تا احزاب و سازمانهای شکل گرفته در سنت اسلامی و احزاب و سازمانهای چپ (که اساسا بعد از انقلاب ۵۷ شکل گرفته اند)، این پدیده ترجمان عملی ویژه ای یافته است. آنچه که مستقل از تعلقات طبقاتی و سیاسی در میان همه اینها مشترک است اینست که الیت و الیتسیم در این مورد خاص پدیده ای است که مهر گذار از يك جامعه سنتی به جامعه مدرن بورژوازی را بر خود دارد. تا آنجا که به جایگاه این پدیده در کل جنبش سوسیالیستی ایران باز میگردد طبعا میشود در متن بررسی نقش و کارکرد اجتماعی این جنبش در چند دهه اخیر و در متن گذار از سنت به مدرنیته بحث کرد که فرصت دیگری را می طلبد. اما در شرایط ویژه امروز الیت و الیتسیم در جنبش سوسیالیستی مبانی موجودیت خود را تحلیلا و تحقیقا به دلایل زیر از دست داده است:

۱. با پایان جهان دو قطبی دیگر تنها با اتکا و بر بستر اعتراض سوسیالیستی کارگری است که میشود يك قطب سوسیالیستی موثر در معادلات سیاسی جامعه ساخت. این در قدم بعد به این معناست که تحزب و سازمانیابی تنها بر مبنای هویت نظری دیگر پاسخگو نیست بلکه مستقیما و بلاتردید باید متکی به سنتهای مبارزاتی سوسیالیسم کارگری باشد که بدوا از جنس نظر و تئوری نیست. و این آن فاکتوری است که زمینه مادی ادامه حیات الیتی را که اساسا موجودیت خود را مدیون نقش محوری اش در تبیین هویت نظری است، زیر سوال میبرد.

۲. تحولات چند ساله اخیر در ایران میرود که زمینه ساز تغییرات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ساختاری در جامعه شود. جنبش بورژوازی اصلاحات سیاسی برای بازبینی صفوف بورژوازی و نهادینه کردن سنتهای مبارزه سیاسی این طبقه خود را به هر عرصه ای زده است. سوسیالیسم کارگری در ایران علی العموم نمیتواند از این پروسه عقب بماند. آنها از دل نقد به سنتهای سیاسی و اجتماعی طبقه خودشان به ایجاد نهادهایی پرداخته اند که قرار است ارزش ها، مطالبات و افق جمعی را در برابر جامعه بنمایش بگذارد. از جمله این ها و بعنوان يك شاخص مهم در تمایز مبارزه سیاسی بشیوه سنتی و مدرن پرچم «برنامه محوری» در مقابل «فرد محوری» را برداشته اند. واضح است که این قرار نیست به تغییرات بنیادی ای در زندگی و مبارزه کارگر و زحمتکش در جامعه تبدیل شود و گشایش جدی ای در شرایط زیست و مبارزه آنان بوجود آورد. بلکه مساله اینست که فرهنگ سیاسی جامعه را عوض میکند و بر خلاف تمام شیوه های سنتی موجود تاکنونی که همه احزاب و نیروهای سیاسی مستقل از تعلقات سیاسی و طبقاتی شان در آن گرفتار بودند، حتی فرمال هم که شده ارزش های سیاسی و فرهنگی دیگری را بوجود می آورد. نکته اینست که سازمانهای چپ در تلاش برای بازبینی خود و در تلاش برای شکل دادن به يك قطب سوسیالیستی در شرایط امروز ایران نمیتوانند از تغییرات جنبش بورژوازی مملکت موضوع کارشان عقب تر باشند. معنای این بحث طبعا این نیست که بورژوازی پیشرفته تر است، بلکه مساله این است که اولاً رشد و تکامل اجتماعی، سطح فرهنگ و آموزش و غیره در میان گروهها و طبقات اجتماعی مختلف بر يك بستر واحد که همانا شرایط مادی جامعه زیستشان است شکل میگیرد. این يك شاخص عمومی است و ربطی به جغرافیای مبارزه و دوره تاریخی ندارد. ثانياً و مهمتر اینکه سنت سوسیالیستی مبارزه کارگری، متکی به نیروی متشکل و جمعی کارگر است و نه آحاد اتمیزه شده ای که به دلایل عجیبی به رسته نخبگان پرتاب شده باشند. تاکید بر این بحث از این لحاظ ضروری است که دوره عشیره گری، پدرسالاری و مناسبات سنتی سر آمده است. حتی اگر این دوره در زندگی واقعی هنوز تمام نشده باشد، این غیرقابل گذشت است که بورژوازی ای که خود را برای سامان دادن انسجام طبقه اش مهیا میکند مدعی فاصله گرفتن از آن باشد، اما جنبش چپ هنوز در همان سنت عمل کند. این جنبش در هیچ عرصه ای و از جمله در این نمیتواند از سنتهای جنبش طبقه حاکم عقب تر باشد.

به بحث بازگردیم. معنای عملی این فاکتورها تا آنجا که به بررسی تجربه حزب کمونیست کارگری و ادامه اش اتحاد سوسیالیستی کارگری برمیگردد، چیزی نیست جز زیر سوال رفتن پایه های قدرت الیتی که حرمت اجتماعی اش را از دوره تاریخی دیگری گرفته بود نکته اینست که اگرپروسه تحولات سیاسی در ایران معطوف به شفافیت تقابل طبقاتی است، آنوقت باید پذیرفت که این یعنی يك بازبینی رادیکال در چگونگی سازمانیابی سوسیالیستی، در مبانی و ملزومات تشکیل حزب یا احزاب و سازمانهایی که قرار است در این جبهه از مبارزه طبقاتی سنگر بگیرند. این بازبینی در کلی ترین بیانش چیزی جز التزام به سنتهای مبارزه سوسیالیسم کارگری و تجسم مادی این اعتراض که طبعاً بر بافت و ساختارهای این احزاب تأثیر میگذارد، نیست. بنابراین اگر سیمای آینده حزبیت و حزب سوسیالیستی کارگری با این فاکتورها در خطوط کلی بیان میشود، آیا جایی برای ادامه حزب سازی بر مبنای هویت نظری باقی میماند؟ یا بطریق اولی: آیا جایی برای احزاب و سازمانیابی بر مبنای الیتیسیم باقی میماند؟ اینجا دیگر مهم نیست که این الیت بر مبنای نقش اش در هویت نظری شکل گرفته یا کلیدداری سازمان.

در سنتی که ما از آن می‌آییم، فقر سیاسی و تئوریک چپ زمینه ساز شکل گیری الیتی شد که تا دوره ای به یمن نقش مثبتش محبوبیت اجتماعی داشت. این الیت که اعتبار و تاریخش را اساساً از دوره اتحاد مبارزان کمونیست میگرفت در حزب کمونیست کارگری بتدریج انطباق خود را با شاخص ها و ارزشهای مبارزه متشکل سوسیالیستی از دست داد. این جریان توانسته بود با مجموعه ای از کارهای نظری بنحو محسوسی جنبش چپ را از زیر سلطه مقولات عاریه گرفته شده از سنت جبهه ملی در تبیین مبارزه طبقاتی و سیاسی در ایران خلاص کند. اینها پایه هسته ای شد که توانست در شکل دادن به هویت نظری و سیاسی حزب کمونیست ایران و بعدها مباحث کمونیسم کارگری تأثیر بگذارد. هم حزب کمونیست ایران و هم حزب کمونیست کارگری اساساً با هویت نظری و مجموعه ای از بحثها شناخته میشدند؛ با این تفاوت که حزب کمونیست ایران متکی بود بر کومه له بعنوان سازمانی با سنتهای اجتماعی. اما دوران تداعی شدن با مباحث نظری و تفکیک خطی با پایان جهان دوقطبی و شکست سوسیالیسم بورژوازی سر آمده بود و دیگر جایی برای رادیکالیسمی که متکی به سنتهای مبارزه سوسیالیستی کارگر نباشد، باقی نمانده بود. به این ترتیب الیتی که حیاتش را مدیون نقش اش در شکل دادن به هویت نظری این جریان بود، پایه های مادی خود را از دست داد و تبدیل شد به جمعی که برتری

خود را بر دیگران بهر قیمت باید تامین میکرد. وجه مشخصه این الیت دیگر نه در برتری نظری بمفهوم هویت نظری و سیاسی ای که تا آن زمان مرسوم بود، بلکه در حقوق ویژه طلب کردن و «من» را نقطه رجوع به حقیقت قرار دادن بود. حزب ملك این الیت بود و طبعاً بر اساس معیارها و شاخصهای آن فرم مییافت. در چنین شرایطی میشود تصور کرد که چطور هر چیزی برای حفظ موقعیت برتر الیتی مجاز شود (حتی با تصور خیرخواهانه اینکه صبر کنیم ببینیم اوضاع در ایران چه میشود). مبارزه سیاسی در پرتو چنین مناسباتی بالاجبار دو خاصیت پیدا میکند: اول زور، غافل از اینکه مبارزه طبقاتی و سیاسی چه در درون احزاب سیاسی و چه در بیرون و در ابعادی اجتماعی بسادگی با زور ممکن نیست. و دوم توطئه گری بجای مجادله سیاسی. باز هم غافل از اینکه مبارزه طبقاتی بسادگی با توطئه و توطئه گری ممکن نیست. برای این دومی باید پای حرف بسیاری از فعالین سابق حزب نشست که امروز مات و مبهوت از آنچه که گذشت اغلب به خود میگویند چوب تعهد به پرنسیپهای انقلابی شان را خورده اند، در جایی که مبارزه سیاسی به زور و توطئه تقلیل یافته بود. بستن نهادهایی که موفقیت نسبی شان را مدیون فعالیت کسانی خارج از این الیت بودند، دست انداختن کارگرانی (باز هم خارج این الیت) که علیرغم هر ضعف سیاسی تجسم مادی آن سنتی بودند که روزگاری این حزب و فعالینش آرزوی دیدار و جذبشان را داشتند، سازمان دادن افراد بر حسب دوری و نزدیکی به این الیت و رسم بیعت کردن با رهبری چه در مباحث سیاسی و چه حتی در رفتار و کردار رئوس کلی ای است که میشود از عمق تخمیر این الیت گفت.

در باب خود بزرگ بینی و تکبر این الیت بحثهای زیادی شده است. اما مساله اینست که با نقد اخلاقی نمیشود به مقابله با الیتسیم رفت. الیتسیم سنت طبقه کارگر نیست و با هیچ حلقه واسطی نمیتواند به آن منسوب شود. از اینرو آنچه که در این نقد مهم است نه خود بزرگ بینی و تکبر (که قطعاً واقعی و مشتمل کننده است)، بلکه جایگاه طبقاتی آنست. همچنانکه سیر وقایع نشان داد که نقد های اخلاقی که در همان دوره هم کم نبود، راه بجایی نبرد و این الیتسیم در غیاب يك نقد طبقاتی کماکان جایگاه خود را حفظ کرد و خود با آشکار مانع ابراز وجود ته مانده های سنت سوسیالیستی کارگری شد. بحث قطعاً این نیست که راه غلبه بر موانع سر راه جنبش سوسیالیستی کارگران چه در آن زمان و چه امروز از کانال مقابله با این الیتسیم و یا بقایایش میگذرد. اما سوال اینست که چرا فعال کارگری ای که قرار است خود را در چنین مناسباتی مدام کوچک و

بی تاثیر ببیند باید فکر کند که پیوستن به چنین سازمانها و احزابی او را در مبارزه اش قوی تر میکند؟ اینکه بر سر کارگر در چنین مناسباتی چه آمد را باید از رفقای کارگری که با حزب کمونیست کارگری فعالیت میکردند و بعد هم به اتحاد سوسیالیستی کارگری (بعضا به همان دلایل) پیوستند، پرسید.

نقد رادیکال به يك سنت سیاسی معطوف به کلیت آن بعنوان يك سیستم است و نه بدوا به چهره یا حداکثر چهره هایی که با چنین سنتی نداعی میشوند. به این معنی تحلیل از شکست حزبی که بخش قابل توجهی از فعالین سوسیالیست را در خود سازمان داده بود نمیتواند به نقش این الیت (که قطعا بیشتر از يك نفر بود) در کلیت بی توجه باشد. شکل ویژه بیرون آمدن از حزب کمونیست کارگری که خود گویای خیلی چیزها بود، متاسفانه از جمله باعث شد که فرصت نشود یا همه نتوانند و یا در لیست اهم و فی الا هم ها نگنجد که به نقش این الیت و تاثیرات مخربش بر حرمت چپ متشکل و بر فعالیت فعالین سیاسی و کارگران سوسیالیست يك نسل پرداخته شود. در هر صورت مساله نه بررسی کم و کسریهای تشکیلاتی و مناسباتی در پرتو وجود الیتسم بلکه بر سر نقش و کارکرد طبقاتی آنست. اگر ملاک قضاوت اشخاص نه نیتهای شخصی که عملکرد سیاسی و اجتماعی شان است دیگر اینکه چه کسی کارگر بود یا روشنفکر و رهبر فکری هیچ اهمیتی ندارد. ترجیح منفعت الیتی بر منفعت طبقاتی را نه باعتبار هویت نظری و کتابها و مجموعه آثارها میتوان بخشید و نه باعتبار ارجاع به منشا طبقاتی کارگری فاعلینش. در مورد کارکرد عملی الیتسم بیشتر باید گفت چرا که ایراد مطلقا بر سر بسته بودن و غیر دمکراتیک عمل کردن در مناسبات الیتستی نیست، بلکه بحث بر سر بیگانگی مطلق چنین روش و منش و مسلک و فرهنگی با زندگی و مبارزه کارگر است.

آنچه که در اساس طبقات اصلی جامعه را از هم تفکیک میکند، جایگاه این طبقات در تولید و رابطه این طبقات با ابزار تولید در جامعه است. این آن صف آرابی بنیادی است که هر جنبه ای دیگر از تقابل طبقات را تحت الشعاع خود قرار میدهد. اما طبقات در وجوه دیگری نیز از هم قابل تفکیک هستند، آنچه که مارکس به آن شیوه زندگی Life Style میگوید. شیوه زندگی و فرهنگ هر طبقه برخاسته از موقعیت آن در تولید اجتماعی است و بر تمام وجوه زیست آن طبقه تاثیر میگذارد. گرچه نفس زندگی در يك مرز جغرافیایی و تکلم به يك زبان در هر کشوری فرهنگی را هم بوجود می آورد که مستقل از اینکه به کدام طبقه تعلق داشته باشی آن را میشناسی و جزو زندگی ات میشود. با اینوصف

در خطوط کلی دو طبقه اصلی جامعه نه فقط در نوع رابطه با وسایل تولید، بلکه در نحوه زیست، سیستم ارزشی، فرهنگ و سنتهای اجتماعی و همچنین مبارزاتی از هم قابل تمییز هستند و این تمایز امری نیست که به سطح مبارزه طبقاتی و یا شرایط انقلابی و غیر انقلابی مربوط باشد. این تمایز همیشه و همه جا وجود دارد. تا آنجا که به احزاب سیاسی چپ بر میگردد تا زمانیکه هنوز ارزشها و سنتهای سوسیالیستی کارگری در آن پذیرفته میشود و امکان ابراز وجود مییابد، میتوان به مثبت بودن حرکت، به کورسوی امیدی در وانفسای بی آلترناتیوی و بی تشکلی کارگر سوسیالیست امیدوار بود. اما وقتی قانون بازی در زندگی و ابراز وجود این احزاب به قوانینی تبدیل میشود که قرابتی با زندگی و مبارزه کارگر ندارد، دیگر جایی نه برای ابراز وجود کارگر در آن مناسبات، بلکه حتی برای پیوستگی عاطفی هم باقی نمیماند. اینجاست که مباحث نظری علیرغم هر درجه شفافیت در تبیین تئوریک و سیاسی گره گاههای مبارزه کارگران سوسیالیست به دکور تبدیل میشوند. دیگر راهی نمیماند جز این حکم بارها گفته شده که بالاخره آنچه که چند و چون فعالیت این احزاب و تعلق طبقاتی شان را نشان میدهد، التزامشان به سنتهای سوسیالیستی مبارزه کارگری است که بر حیات روزمره شان سایه میاندازد نه انبوه نهادها و نشریاتی که به یمن دنیای اینترنت و ارتباطات الکترونیکی این امکان را داده که در فضای غیر مادی، «اجتماعی» شد.

همچنانکه گفته شد هدف این بحث تعمق در نقش الیتی است که میرود تا اتحاد سوسیالیستی کارگری را هم در ادامه حزب پیشین قرار دهد. ما چهره این الیت را در شکل دادن به یک جریان تازه در وجوه مختلف دیدیم و تمایز میان این سنن و شیوه با آنچه که حزبی را از بابتش ترک کرده بودیم نتوانستیم بیابیم. نه در تبیین علل شکست آن حزب و نه در توضیح مشکلات جمع اتحاد سوسیالیستی کارگری، مساله بر سر خباثت هیچ فردی نیست. مهم اینست که افراد در واکنش به شرایط تاریخی مبارزه در هر دوره در کدام نقطه نسبت به آن قرار میگیرند. دوران الیتسیم سر آمده است و دیگر مادام که تحزب و سازمانیابی مبتنی بر جنبش اجتماعی و سنتهای طبقاتی نباشد، حاشیه ای شدن، فرقه شدن و شکست خوردن اجتناب ناپذیر است. این مساله فقط مربوط به سازمانیابی سوسیالیستی نیست. حتی در صفوف بورژوازی ایران هم تحزب وقتی موفق بوده و رونق داشته که منکی به یک جنبش اجتماعی و سنتهای آن جنبش و طبقه بوده است. اینها کشف تازه ای نیست. اما بعضی وقتها ابعاد

کوچک سازمان میتواند پریدن از سر اصول و تجارب را مجاز کند که البته گران هم تمام میشود!

در هر حال نکته اینست که امروز خودآگاهی سوسیالیسم کارگری بر این نکته متمرکز شده است که این نه مجموعه ای از بحثها، نه هویت نظری بتنهایی، بلکه التزام به سنت مبارزه سوسیالیستی کارگری است که کلید اجتماعی شدن و گسترش نفوذ گرایش سوسیالیستی کارگران و تجهیز آنها به پاسخهای سیاسی در مبارزه شان علیه جمهوری اسلامی است. این خودآگاهی پدیده ای صرفاً ذهنی نیست، انسانهایی حی و حاضر مبنای تعریف این خودآگاهی هستند که با تشخیص خود از ملزومات گسترش سوسیالیسم کارگری در شرایط امروز، مبنای مادی موجودیت این الیتیسیم را زیر سوال برده اند. این الیتیسیم به این معنا دوران حضيض خود را میگذراند و دیگر حنای این افاضات که در تندپیچها در قالب سوال «طبقاتی سنج تان» را از کجا خریده اید بروز میکند، رنگی ندارد.

آنچه که اینجا بحث شد اساساً متکی بود بر فاکتورهایی که عالیترین شکل ابراز وجودش را در حزب کمونیست کارگری دیده بودیم و به این اعتبار شاید همه لحظاتی که بعینه در مورد اتحاد سوسیالیستی کارگری صدق نکند. با این حال این بر محتوای بحث تأثیر تعیین کننده ای نمیگذارد و مانع از این نیست که امروز بگوییم در آنجا هم از ابتدا در بر پاشنه سابق چرخید. در هر قدم و در هر مجادله با این سوال مواجه میشدیم که پس در چه نقدی به گذشته شریکیم. بر ما روشن شد که با بقایای همان الیتی مواجه ایم که تصور میشد در خانه بزانو درآمده است. الیتی که با از دست دادن موقعیت برتر خود در بیان هویت نظری و با پایان دوره ای که این هویت یابی هنوز میتواندست مبنای حیات يك سازمان یا حزب باشد، اکنون دیگر خلاف تاریخ عمل میکند. ابعاد مینیاتوری قضایا البته باعث شد که بحث هیچوقت در قالب تقابل هویت نظری و سنت های سوسیالیستی کارگری فرموله نشود. این بیانی است که ما برای ارتقا مشکل به يك موضوع سیاسی که بشود در عالم سیاست از آن حرف زد، انتخاب کردیم. در واقعیت امر اما آنچه که آزار دهنده می نماید این است که «نظر» بر خلاف مفهوم رایجش بعنوان مباحث نظری در عمل به نظر فردی تقلیل یافت. در چنین حالتی باید بپذیری که کس یا کسانی با هر دلیلی و با هر سابقه رهبری و بنیانگذاری و نظریه پردازی، برای خود این حق را قائلند که آنها بگویند و بقیه نه نگویند. دیگر «نظر» نه بمعنای نامی برای بیان هویت سیاسی و خط مشی ای، نه معنای بیان هویت اجتماعی يك جریان، که برای بیان «من» ها و ملکیت

این من ها (این نهاد من است، این نشریه من است، این کانون من است و ...) بود. امروز تبیین ما از مشکل اینست که این ادامه جدلی بود که در حزب کمونیست کارگری فرصت بروز نیافته بود و به بیرون آن منتقل شد. دعوا بر سر اینکه چه کسی نفر اول يك جریان قرار است باشد، اول نوشته چه کسی چاپ شود و خط سیاسی بنام چه کسی باید تثبیت شود را، با هیچ معیاری نمیشود مجادله سیاسی قلمداد کرد و البته میتوان سطح نازل فضای حاکم بر چنین بحثها و مجادلاتی را هم حدس زد.

همه اینها بروشنی نشان داد که بحث نه تنها بر سر گسست و فاصله گرفتن از سنتی که موجب سقوط حزب کمونیست کارگری شد نیست، بلکه بر سر حفظ پیوستگی نقش این الیت است. بار دیگر چهره الیتسیم را دیدیم که هدفش پیش از هر چیز اینست که حرفی متفاوت از بقیه بزنیم نه اینکه منشا پراتیکی متفاوت باشیم. بحث بر سر نشریه کارگر امروز (۲) برای ما مسجل کرد که یکبار دیگر منفعت الیتی است که بر منفعت طبقاتی پیشی میگیرد و همین است که محتوای تمام این جدالهاست. با چنین نقطه عزیمتهایی باید ابتدا به متکلم وحده تبدیل شد (۳) تا بعد بی مزاحمت بتوانی خود را به آنچه که آرزو کرده ای بنامی و امید داشته باشی که تاریخ هم همین ها را ثبت کند. و البته دیر نخواهد بود که داستان «ماهی بزرگ و آبگیر کوچک» تکرار شود. اینجا دیگر بدیهی است که بعد از تجاربی که این جریان پشت سر گذاشته این آغاز، پایان تاسف بار و فرجام تلاشی است که نه با نظر و خط سیاسی بمعنای شناخته شده اش در جنبش چپ خوانایی دارد، نه باسنتهای انقلابی و سوسیالیستی کارگری، نه با موازین جامعه مدرن.

شکست بر جنبشها میتواند تحمیل شود اما عدم اتکا به سنتهای انقلابی و طبقاتی تحمیل شدنی نیست. هنوز شمار زیادی از فعالین جنبش سوسیالیستی کارگری که در طول دو دهه هر چه داشتند در خدمت این قرار دادند که خشتی بر خشتی در این جنبش بگذارند، ادعای حراست از سنتهای جنبش شان را دارند. هر کس باعتبار القابی که خود به خود میدهد، نمیتواند با پرنسپها و اصول این مبارزه هر چه که خواست بکند!

لیلا دانش، آزاد نسیم

۲۶ نوامبر ۲۰۰۱

۱. ما متن این نوشته را برای سازمانهای سیاسی میفرستیم.

۲. بحث بر سر کارگر امروز بعنوان نشریه این جمع، یکی از محورهای مجادلات بود. مساله این بود که نشریه کارگر امروز نشریه ای شخصی نیست و متعلق به سردبیرش رفیق رضا مقدم، بلکه نشریه ای ست که باتکا يك جنبش سیاسی منتشر شده و متعلق به این جنبش است. ما در نوشته ای که به شرکت کنندگان در اجلاس سالانه اتحاد سوسیالیستی ارائه دادیم، پیشنهاد کردیم که از آنجا که نشریه کارگر امروز محصول يك جنبش و متعلق به این جنبش است و برای اینکه بتواند خود محور و منشا حرکتی باشد، میتواند هیات امنایی داشته باشد متشکل از رفقای کارگر و سوسیالیستهای خوشنام و مورد اعتماد، مستقل از تعلق سازمانی شان (که بنظر ما در شرایط حاضر اهمیت خاصی ندارد) تا برای دوره های تعیین شده سردبیر نشریه را تعیین و امکان انتشار آنرا تضمین کند. این پیشنهاد اساسا ناظر بر این بود که چیزی که در تاریخ این نشریه، بعنوان محصول مشترك جنبش سوسیالیستی و کارگری مهم است پیوستگی کادری آن نیست بلکه نقشی است که میتواند در تقویت گرایش سوسیالیستی کارگری ایفا کند. بحث بر سر نشریه سازمانی نهایتا در راه حلی که گفته شد «ساختاری» است به این منجر شد که اتحاد سوسیالیستی کارگری در سنت سابق دو نشریه منتشر کند و آنچه که در لوای بحث نشریه، نقطه عزیمتهای بشدت شخصی و غیر سیاسی در مبارزه متشکل را بیان میکرد، مسکوت گذاشته شد. در هر حال نوشته درونی ما بایکوت شد. این شیوه بایکوت بحث البته روی دیگر سکه سرکوب بحث است، وقتی که «زور» ت نمیرسد! و در نتیجه این سوال مربوطی است که مکانیزم تاثیرگذاری بر چنین سازمانی اگر بحث نیست، پس چیست؟

۳. اشاره است به برخوردهای رفیق ایرج آذرین مبنی بر عدم تحمل نظراتی غیر از نظرات مکتوب و غیر مکتوب ایشان.

غوڤاسالاران بى غرور
در وقايع جنبش دانشجويى

ليلا دانش

نشر بهاران

ISBN: 978-91-977898-0-6